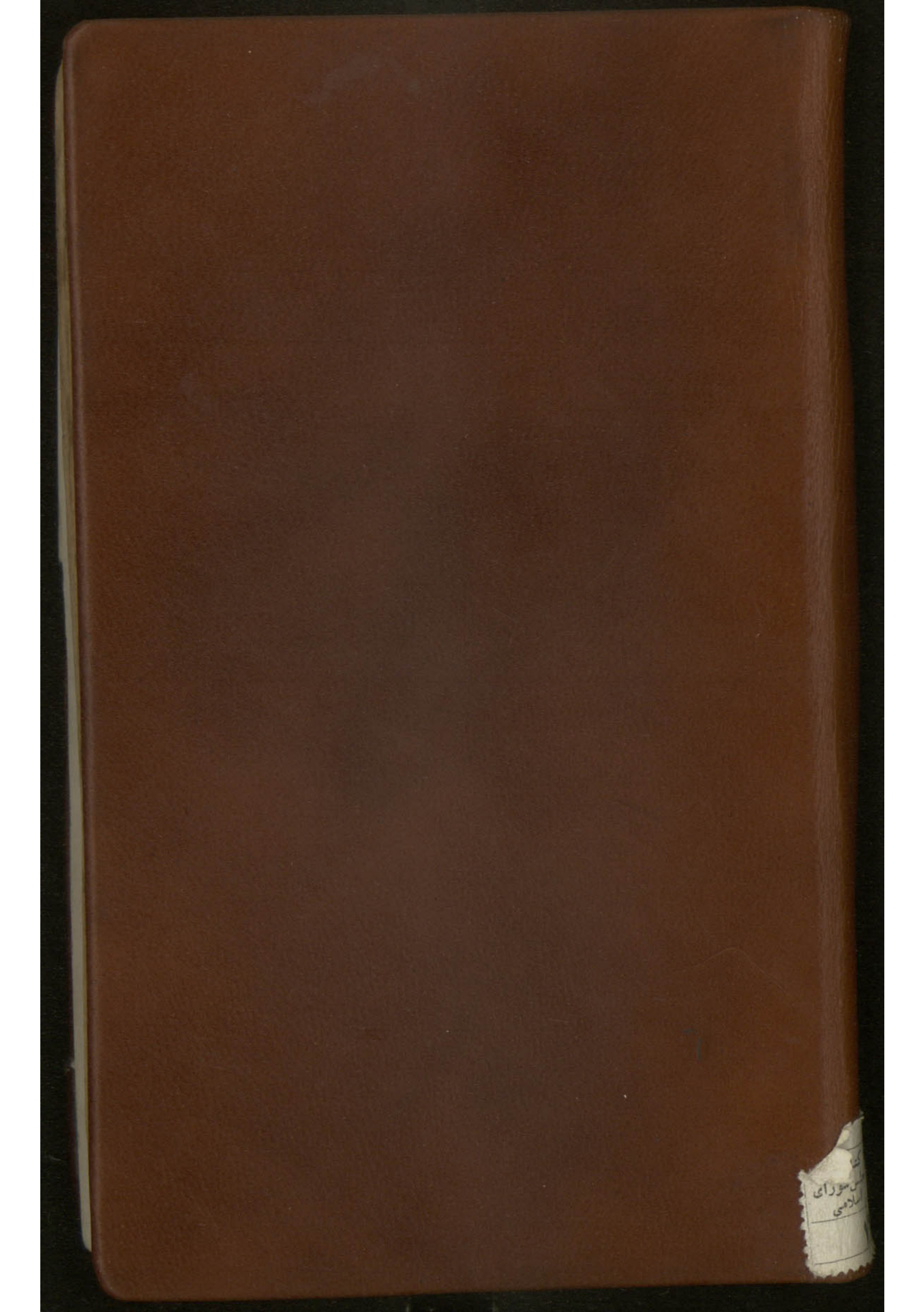
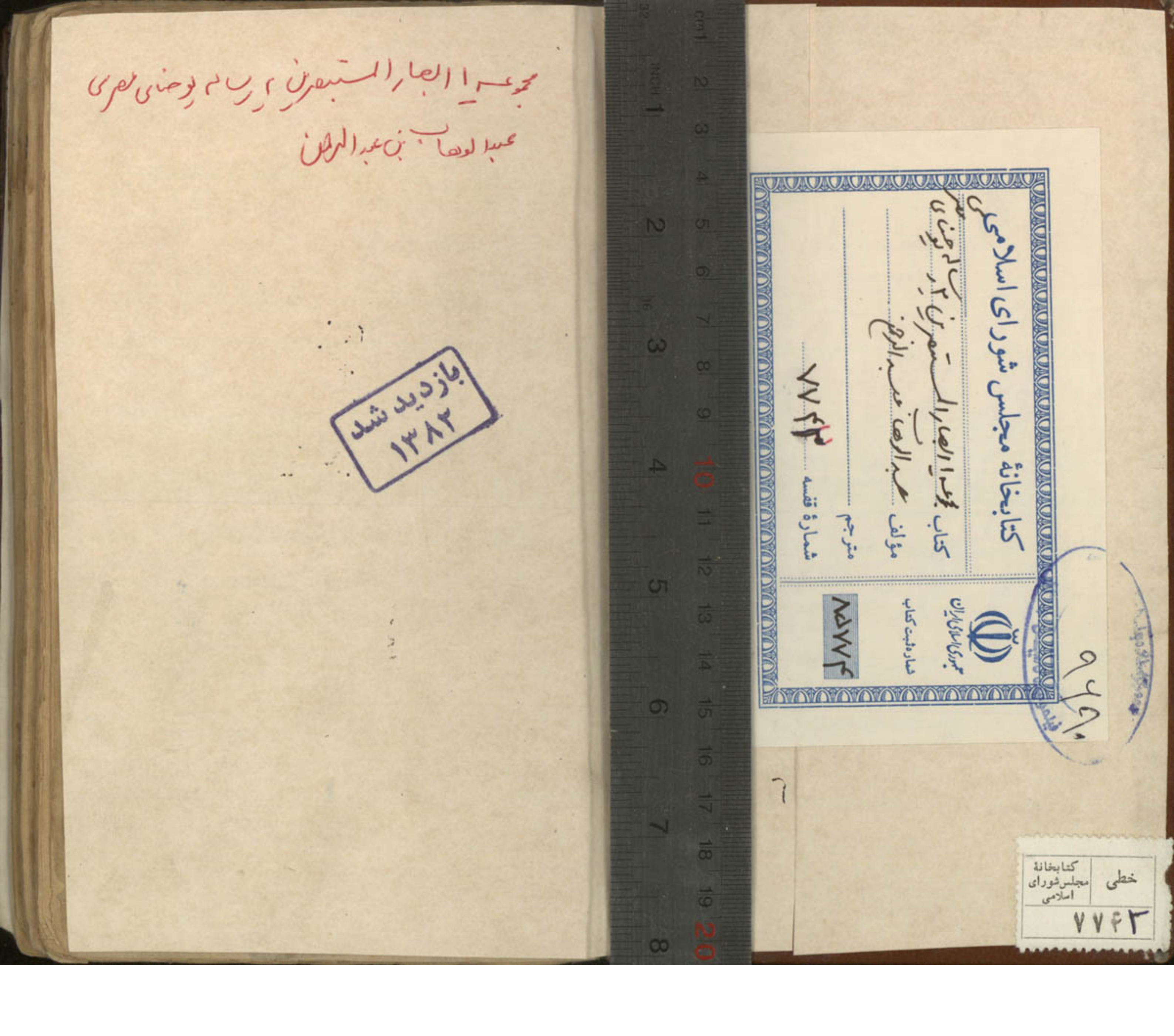
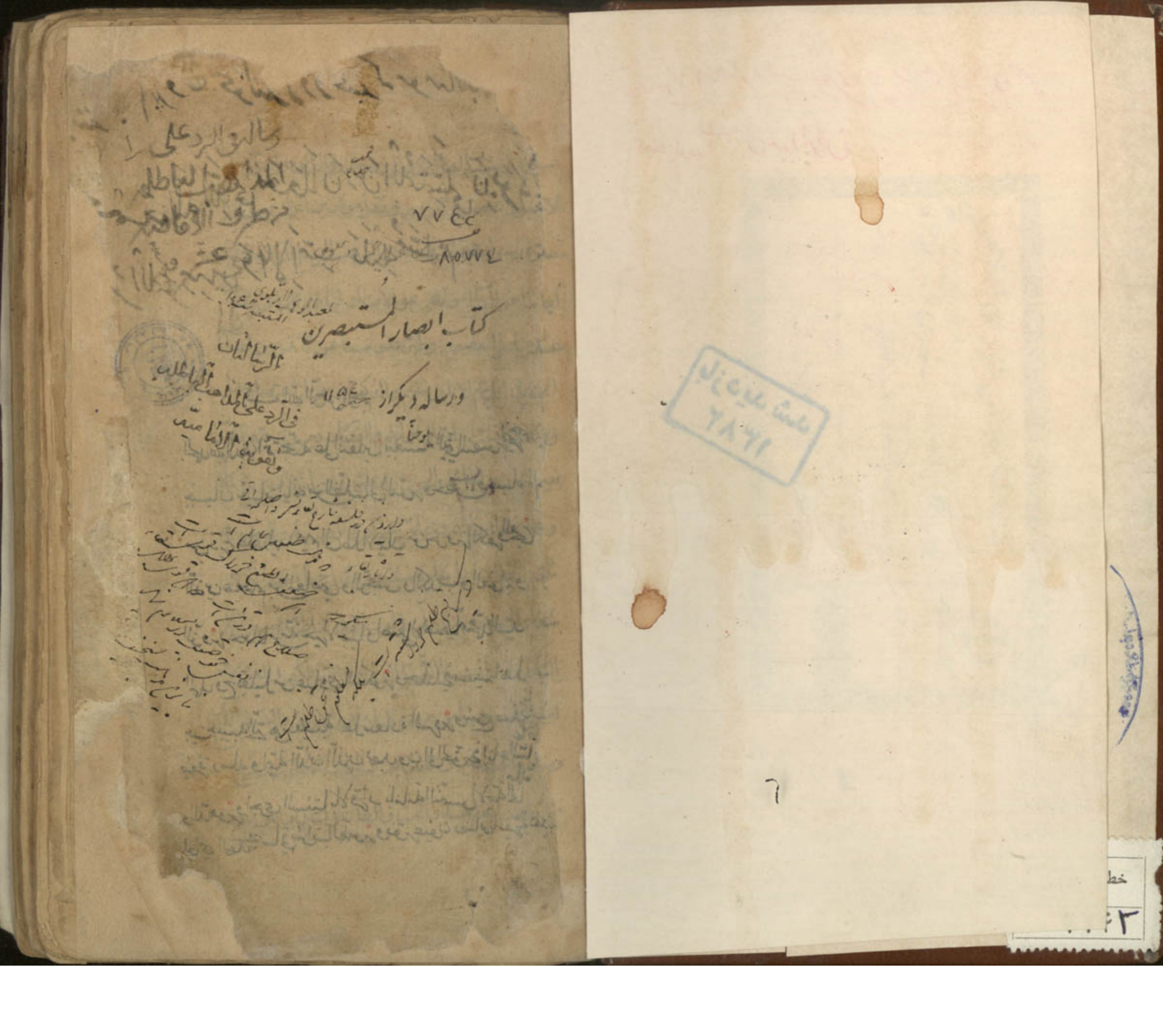



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف عبدالوهاب عبدالرحمن
مترجم
شمارهٔ قفسه ۷۷۴۳
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۸۵۷۷۴
۹۶۹۰
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۷۷۴۳


بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شمارهٔ ثبت کتاب
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۷۷۶۳


كتاب ابصار المستبصرين

بنند . ابرو عابجو نشد رور عید که مو منابه

حمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولا
ية المؤمنين والائمة عليهم السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اتم حجته على الثقلين ببعثة النبي المنصور بالحرم
ببيان بينات اياته من الظلمات الى النور وخص الاوصياء
من ذريته خلقه ليهديهم الى طرق الايمان من حرم الكفر والفجور
الذين عصمهم من المعاصي والرجس والكذب والغواية و
الزور وجعلنا من امة خير الانبياء واصفى الاصفياء محمد السيد
الممدوح بقليل من عبادي الشكور وحملنا في سفينة اهل
بيت حبيبه التي هي سفينة اهل سعادة السرور وشرح صدورنا
بمعرفة رسله وائمة الذين يهدون الى الحق في اثناء الساعات
والدهور واجرى السنتنا بالاقرار بامامة الشمس الائمة الحاملة
لواء الهداية ساقي شراب الطهور وقر عيون بصائرنا بقرتي عين

سيدي شباب اهل الجنة الممدوحين في القران والتورية و
الانجيل والصحف والزبور ونقل موازين اعمالنا بمحبة
عترة رسوله محمد الذين جاز والشرف بالجزيل الموفور وزين
ايماننا بموالات مواليهم وموالات اوليائهم الفائزين يوم غدا
عنده باعلى القصور وطهر نفوسنا عن الدنس من اعدائهم
الخبايث اللئام الاناث منهم والذكور ومنحنا باعتصام حبل
ولايتهم والتثبت باذيال مواليهم والتمسك بعروة حبهم قاصرات
نعيم الجنان ولطائف الحور وانطق السنتنا بنفائس درر كلامهم
وعرائس اقوالهم وعلق اعمالهم في الغيبة والحضور و
ثبت اقدامنا على جادة سنتهم ومنهاج طريقتهم التي هي
شفاء للصدور وقلب قلوب افئدة تناطرق اصحاب الملل
الباطلة والسبل النحل العاطلة ائمة الكفر والغرور و
اشفى صدورنا من مرض الثلاثة والاربعة والتسعة الذين
ضلوا بالنجاسة من الخنزير والكلب العقور وفرح نفوسنا
من تعصب الفراعنة والجبت والطاغوت وارباب الشرور

والزور وادواح افيدتنا عن تقليد بعض ابائنا

الضالين المكذبين المعذبين الاحداث والقبور جعلنا الله

واولادنا واصحابنا من المومنين المتقين المجاهدين الذين يضربون

بالصوارم على اعناق النواصب والخوارج وعلى ابائه وذرياته

وشيعته ومواليه وانصاره ومحبيه الى يوم ينفخ في الصور

ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الها واحدا

احدا فردا وترا حيا قيوما دائما ابدا وانه لم يتخذ صاحبة

ولا ولدا ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من

الذل لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد لا يدركه

الابصار وهو اللطيف الخبير وانه تعالى لا يظلم مثقال ذرة

ولا يرضى لعباده الكفر وانه ليس بظلام للعبيد وان

وان ما بنا من اصابنا حسنة فمن الله وما اصابنا سيئة فمن

انفسنا ونشهد ان محمدا عبده ورسوله حيث قال تعالى

شانه وما محمد الا رسول وانه ما ينطق عن الهوى ان هو

الا وحي يوحى وانه رحمة للعالمين وانه رؤف للعالمين

وانه

في لاحداث م

امام الامام الحجة المنتظر عند الظهور صلوات الله وسلامه عليه م

والاوهام وهو يدرك الابصار م

صلى الله عليه واله وسلم في جميع المراتب والشقوق و

انما يشق ذالك الامر على الشقي الزنيم الاثيم الذي حمل

اوزاره على ظهره بشق نفسه التي هي في سفاق بعيد

فكان مولانا امير المومنين ع اولى بقيام سيد الرسل

وهادي السبل بدليل هذا الخبر الصحيح والبرهان الصريح

يا علي انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي

بعدي وحديث انت خليفتي من بعدي تدل على انه

خليفة رسول الله وجليس مجلسه الرفيع ومقيم مقامه

المنيع بلا فاصله لمح البصر ولحظة النظر واشهد ان

الايمة الابرار والخلفاء الاخيار بعد الرسول المختار

علي قامع الكفار من بعده سيد اولاده الحسن ابن علي

ثم اخوه السبط التابع لمرضات الله الحسين ثم العابد

علي ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم الكاظم موسى

ثم الرضى علي ثم التقي محمد ثم النقي علي ثم الزكي

العسكري الحسن ثم الحجة القايم المنتظر المرجى الذي

بتقائه وبيمنه رزق الورى وبوجوده ثبتت الارض
والسماء وبه يملأ الله الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت
ظلما وجورا فاشهد ان اقوالهم حجة وامتثالهم فرض
وطاعتهم مفروضة ونبض اية الاطاعة قال الله سبحانه
وتعالى يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول
واولي الامر منكم واشهد ان مودتهم لازمة مفضية
للاقتداء بهم منجية ومخالفتهم مردية وهم سادات
اهل الجنة اجمعين وشفعاء يوم الدين وائمة اهل الارض
على اليقين وافضل الاوصياء المرضيين اللهم فضلك
رجائي وكرمك ورحمتك املي لا عملي استحق به
الجنة ولا طاعة لي استوجب بها الرضوان الا اني اعتقدت
توحيدك وعدلك وارتجيت احسانك وفضلك و
تشفعت اليك بالنبي واله من احبتك وانت اكرم الاكرمين
وارحم الراحمين فيقول احقر البرية راسخ الطوية تراب
اقدام سلالة الهاشمية غبار نعال العترة الفاطمية المتمسك

مذهب

مذهب الامامية المقتدي بالاثارة الجعفرية خادم
الزمرة الاثنا عشرية رافض الفئة الباغية لاحق
الفرقة الناجية المسماة بالشيعة الحيدرية لاعن الحنفية
المالكية طاعن الشافعية والحنبلية قاطع الاذناب
الانعام والدواب عارف منهج الصدوق والصواب
الفقير الراجي ربه التواب جديد الايمان عبد الوهاب
بن عبد الرحمن ساكن دهلي كه والد ضعيف بسر اه اتم
چون از خط نسخ بهره دارد و اكثر اوقات بكتابت كتاب الله مشغول
مي بود و قران مجيد چنان مذكور لوح خاطر اوست و بجز حفظ دارد
كه از اول تا آخر از بر مي نويسد لكن چه فايده كه ان شان عل مصحف
بدرخت زقوم متعلق گشت و كلام بلاغت نظام تال القران و
القران يلعنه گويا درباره او واقع گشت چرا او اتبع ذوي
الاذناب تابعان ابي حنيفه و هواخواهان اكله الاكباد است چنانكه گوير
زما در و پدرم [illegible] ولیکن کهرم مردمان جمله تا خلف اند
مي بجازه نا خلف پدرم و داعي نيز در حمايت و دم داري كنم

ازین نمودم بلکه حیف ما را از قدم سر تا پا دم بجوم نه دلم داد بجوم
جز انعام عام زلطف نیاوردم دم تمام جو بهر ما رسید کوثر السرورم آ
در درد رسی و پا و جوارح کم است ‌ مطول ز طول اوم در عجب
طناب امل اردوم یک وجب ‌ الهی بجز حضرت توفیق ها وی طریق فیض
کردید از ظلمت بسبب حیف کثیفه بر چشمه لطیف حیف که ما امید رسید
متمسک بالعروة الوثقی گشته متوسل بحبل المتین کرده دیده ام حمید که
حضرت شاه ولایت پناه صحابه هدایت دستگاه تفقد احوال این
بی اضاعت نموده در سلک غلامان بااخلاص و شیعیان با اختصاص
خود منتظم خواهد ساخت از جمله تبرائیان اعدا از خود شمارد والله ولی
التوفیق علی کرده ما را زنور رخ خلاص که غیر از علی نیست ما را
مناص علی برده ما را براه صواب برآورده ما را زحرب دواب
علی برده ما را بسوی بهشت دلم غیر راه علی در نهشت علی برده ما را
براه نجات چشانیده ما را زلال حیات فکنده از کرم بر سرم سایه
دلم دارد از آن سایه سرمایه سر ذکر کند خور زهد الناس
چو مه از دلم نور حق اقتباسی علی را من از جان و دل بنده ام

اغ

جلیت

ز لطف کرم شرمنده ام بنور علی جز ره حق چه بینم خوش آنکس که
راهش بسوی علی است علی آنکه عیسی نفس بود عیسی علم او بهر طالب
ابو صد کوی حلم ز الکس چو بحر کرم گنج آگهیست علوم ملائک از آن
مظهر است ضیاء نور عرفان او ساطع است که مهتاب شمس بخیره را
شیفته است علی آنکه مهر شبی بود قرص عیش بهر حاضر و غائب آمد
چو عیش علی آنکه مهرش بود ماه عید کمند رستگارم بروز وعید
علی را چو یزدان ولی خوانده است نه طوری چنین بلند جلی خوانده است
منم بنده خاندان علی که جان و دلم شد بمهرش جلی دلم بدر سیم
همچو روی [illegible] اگر دارد حقد در سقف ولیکن سخائی که در روی اوست
نگردد دستر و بدر کج بوست [illegible] دل فرسیاه
بمهر علی شد منور چو ماه ز دود دلم سال الیقین علی خداوند
دانا حق و حی علی بود واقف سر خدا از آن رو جهان را امام شده
مقتدا بخواهم علی را علی کل حال نخواهم بکن سال که بود خاک
کنم لعن بر یک بنوعی دگر به بوبکر و عثمان و دیگر عمر که دین نبی را بودند
راه زن برای خلافت نشدند جاه کن خدایا بکن لعن این هر سه را

مسکنم

بیفکنی ز بندان کین اهل سبیل عمر را احد ایا زجان دشمنم بجنت بده زین
عمل مسکنم زعمری که باشد شبیه عمر جانم برای کز عذاب سقر سقر شد
از آن جای او یک حرف که گشت از وی عمر منحرف لعثمان
از آن شد سقر مستقر که از جان و دل بد محب عمر ندانم که حال رخ چه
دارد کنون که روی عمر کرده و دوستش بود ملخص کلام آنکه فقیر حقیر
کثیر التقصیر بزبان نیاز عرضه میدارد که بر رای ارباب فطنت و رویت
و اصحاب خبرت و بصیرت پوشیده نماند که سبب این مجموعه محموده
که هر حرفش سطرلاب طریقت و مفتاح کنوز حقایق و هر نقطش
آفتاب فلک حقیقت و مصباح رموز حقایق و هر سطرش از سطور مستقیم
شاهراه سبع طرایق باب خط استوا اقالیم شرایع دین المتین با بصار
المستبصرین آنست که چون این حقیر کثیر التقصیر بمیامن توفیقات آلهه
قدیر جل و علی و بواطن حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
از فیافی غوایت سیمی حضیض اسفل السافلین باوج علیین سعید
حوست کیفیت برآمدن از چاه غوایت و خلاص شدن از ورطه جهالت
و رهنمونی یافتن از دام بطالت و نجاست و جستن از قید ضلالت و مطلع شدن

تالیف

سجیین

بشاهراه هدایت و طریق نجات و مناظره نحوی که مذهب را اولاد علی سبیل
المجادله با بعضی از فضلای اهل ایمان و ثانیا علی طریق المنادله
با اکثر از دوستان اهل عدوان اتفاق افتاده بر تفصیل بنویسد
یقین که مطالعه این نسخه شریفه موجب هدایت و استبصار همگنان
خواهد گردید امید از کرم ذو الجلال و الاکرام آنکه خوانندگان و نویسندگان با
طبع سلیم و ذهن مستقیم و توفیق تامل و تفکر و تدبر کرامت فرماید
بحق الحق و دین المطلق توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه بتاریخ هزار و
شصت و دو تا جوی فرشته سیاری که از سعادت دولت دارای بهره ور
گردیده سود ایزد که بکو عقبی نگذاشته نیل آن از گذشته نفع عاجل مقدم
میداشت جویبر که در پایه جواهر در بسر باجوهر و صندوق سینه انسی
از جواهر معنی از در و گوهر ها و نام نامیش کی ضایع گو شمایلش نوا
کف از هزار یک بهره وصف کنم صد هزار چندان است از اساءه دیندار
للدهری بیداد المتعصبین جهان الا د لعدا از اتفاقات حسنه روزی از روز بازار
نصف النهار در بازار دار البوار چشم بشمع جمال خجسته خصال خدام
عالیمقام لازم الاحترام اکرم الفضلا الکرام قدوة العز العظام

۱۰۶۲

تاریخ احد

باجمعی از فضلای
مسیحی نفی

عوام من در رهای معانی نقاد جوهر سخن دانی سالک مسالک طریقت و ایقان
واقف مواقف حقیقت و عرفان معین الاسلام والدین منور تلک
بجمال الله المتین المختص بعنایت الله الملک الودود مولانا عبد العلی
شیرازی رفیق تاجر مذکور نور الله مرقده روشنی شده و با وجود دل گر
تعصب و جهل انبیدم در آن ایام بمرتبه قبول کردیدن روی اهل ایمان را
معصیت بلکه کراهی دانستم چون مولای علی علیه السلام که را سراسیمه
و حیران دیدم دانستم که راه خود را کم کرده پرسیدم که چرا سر
گردانی گفت کوچه منزل خود را فراموش کردم گفتم خانه شما در
کدام محله است گفت غریبم و نمیدانم گفتم در جوار شما مسجدی
یا نشانی هست تا بر آن شان رهبری کنم گفت مسجد جامعی عالی هست
اما باینش معلوم نیست بهمین علامت تا به بیت الشریفش رفتم و
یمن این وسیله جلیله بکرامت خدمت و ساعی ملازمت حاجی
علی رضا مذکور مسعود سعادت یافتم چون معز الیه معلوم
کرد که این فقیر دلیل راه مولانا شده ام از روی طرافت بلکه
کرامت بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان فرمود که

کفر می انگاشتم

گفت

مروت مقتضی آنست که دلیل خود را از طریق ضلالت بهدایت
دلالت فرمائی اگر چه این حرف بر دلم گران آمد از کوی عنود
اما چون صحبت اول بجواب مبادرت نکردم باری چون
صحبت اول بجواب مبادرت نکردم باری چون بهمین تقریب
آشنا شدم بتکلیف ایشان هر روز جهت مقابله قرآن
میرفتم تا آنکه روزی مولانای مذکور از من پرسید که
مردم این شهر چه مذهب دارند گفتم الحمد لله همه یکرنگ
حنفی مذهب اند و این بلاد بخلاف دیگر بلاد از دو
رنگی معراست گفت مگر این شهر بحقیقت مذهب شافعی و
مالکی و حنبلی قایل نیستند که تو این همه از دو رنگی استبعاد
میکنی گفتم هر چند در حقیقت هر چهار برابرند اما چون
ابو حنیفه اعظم ایمه اربعه است بر دیگران ترجیح دارد گفت
هرگاه در حقیقت هر چهار برابرند و بالسویه اند پس ترجیح بلا
مرجح باشد گفتم از حیثیت سبقت بر دیگران امتیاز
دارد گفت هیچ از قرآن یا حدیث بر وجوب اطاعت و متابعت

اهل

ومتابعت او دارید گفتم نه گفت آیا اهل اسلام اجماع کردند
بر وجوب اطاعت او گفتم نه گفت پس بر لزوم تقلید او دلیل
شما چیست گفتم از حیثیت اجتهاد پس بنابر آن بر هر مقلد
لازم است تقلید او کردن گفت آیا بر تمامت اهل اسلام لازم
اطاعت او کردن یا آنکه هر کس بر مذهبی که دلش مطمئن شود
سالک گردد گفتم سوای این چهار مذهب هر مذهبی که
باشد باعتقاد من بدعت و ضلالت خواهد بود گفت
دعوی بی بینه مقبول نیست اگر برهان ساطع و دلیل
قاطع دارید بر حقیقت چهار مذهب اعلام نمایید تا
حجت باشد گفتم همچنان مقرر است گفت از این سخنان [illegible]
حاصل نمیشود بنابر آنکه اختلاف در طرق اخلاف ایشان
بسیار است و حال آنکه در قرآن مجید از متابعت سبیل
نهی واقع شده است کما قال عزّ و جلّ وانّ هذا صراطی مستقیما
فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله و مصداق
حدیث متواتره ستفرق امتی من بعدی علی ثلثة وسبعین

فرقه

سبیل سواه
مختلفه

فرقه کلهم فی النار الا واحدة و از هفتاد و سه فرقه یک فرقه ناجیست
پس آن فرقه ناجیه باعتقاد شما و اهل سنت و جماعت کدام
فرقه است گفتم بلاشک طایفه ناجیه اهل سنت اند گفت
مسلما اما اهل سنت چهار طایفه اند از الجمله کدام یک ناجیست
گفتم چون ما اقوال هر چهار ناشی از احادیث حضرت
پیغمبر اند پس در حقیقت که چهار طالب و قاصد یک طریق اند
و بمنزله فرقه واحد اند گفت معنی لفظ مذهب چیست گفتم
راه گفت پس لابد چهار مذهب بمعنی چهار راه است و از
متابعت راهها بمصداق ولا تتبعوا السبیل اجتناب لازم
بل واجبست گفتم مطلب ائمه اربعه وصول سبیل است گفت باعث
نفاست و موروث اختلاف در طرق مختلفه ایشان چیست
و با وجود اختلاف وجوب متابعت ایشان بجز دلیل ثابت
شود چون کلام باین مقام رسید با کمال عصبیت فی الجمله
تزلزل خاطر را یافته گفتم مطلب تو از این گفتگو چیست
گفت میخواهم که تحقیق کنم که فرقه ناجیه کدام فرقه اند تا

بمعنی

متابعت نمایم گفتم در امور دنیا زیاده ازین جرأت نمیتوانم
کرد انشاء الله تعالی از دانشمندی تحقیق این مقدمات نموده
معروض خواهم داشت آنگاه طالب علمی که در آن شهر با جمعی شهرت
داشت رفتم و استفسار فرقه ناجیه کردم به براهین قاطعه
تلقی بجوابی نمودند که مطلقا تشفی از آن حاصل نشد التماس
کردم اگر مدعی گوید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم بفحوای آیه کریمه قل هذه سبیلی ادعو الی بصیرة انا ومن
اتبعنی بمتابعت و دلالت تک راه مامور گردیدند و
بمصداق ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله امت را
از متابعت طرق مختلفه نهی فرموده و نیز بفحوای آیه کریمه
فاتبع ملة ابراهیم حنیفا متابعت ملت ابراهیم علیه السلام و
دعوات بران ملت که سبیل واضح بود بر پیغمبر ما لازم و واجب
گردانید و آنحضرت سالکان طریق مستقیم را متابع خود
نمود پس اهل سنت بکدام دلیل چهار راه را برگزیدند
جواب این مدعی چیست آن مجتهد ساعتی تحیر تفکر فرو برده

بعد از تامل بسیار سر بر آورده گفت این نوع کلمات بیجا حاصل
نه لایق گفتن است این حرف زیده بیعقیدگان اگر هر
تصور کرده شد قابل سفتن نیست اگر خواهم که مرتکب جواب گردم
استخفاف بعضی علمای اسلام که کفر است کرده باشم
گفتم که آیا استخفاف حضرت رب العالمین و حدیث سید
المرسلین جایز است گفت معاذ الله آن کفر محض است گفتم
پس هرگاه جمهور اهل اسلام به تربیت پیوسته که فرقه
ناجیه یک طایفه اند و آن طایفه منتسب باشند و ما نادان
من جانب الله مامور باشیم که از شما که در اصول و فروع
مجتهد وقت باشید بحکم آیه وافی هدایه فاسئلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون سوال کنیم و آن را شبهه نمایم چرا شما مسایل را
بجلب منافی راضی میکنید جواب داد که نفس الامر است که در
واقع طایفه ناجیه یکیست اما آن طایفه ازین چهار مذهب
بیرون نیست اما معلوم نیست که آن کدام یک است پس پیروان
رهان طرق اربعه لازم است که کل واحد بر سبیل جزم تصور کنند که

فرقه ناجیه البته خواهیم بود گفتم ازین مقدمه معلوم شد که مذهب حق
همان مذهب است که در چهار مذهب معروف و مجهول و مذموم امت
و گویند با وجود اختلاف در میان چهار مذهب حقیقت هر چهار
از کجا ظاهر تواند شد و حال آنکه خود اعتراف دارید که
فرقه ناجیه یکیست بآن گفت چون بیش از هفتاد است معلوم شده است
که طایفه ناجیه ازین چهار مذهب بودن نیست و امتیاز آن
متعذر است پس بحکم آیه کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها
لازمست که سالک راه هر یک از مذاهب اربعه بالجزم خود را
از فرقه ناجیه داند تا بحسن این عقیده موافق انما الاعمال
بالنیات عند الله همه را نجات حاصل باشد گفتم هرگاه با عدم
شما حق بجانب یک فرقه از فرقه اربعه است پس بحکم آیه کریمه فما
ذا بعد الحق الا الضلال طرق ثلثه عند الله ضلالت باشد
گفت حاشا من ذلک بلکه نجات در چهار متصور است گفتم اگر
معترضی اعتراض کند و بر سبیل گوید که مثلا اگر هفتاد و
سه کس یکی الماس را در میان هفتاد و سه سنگ بلور براق

شقاق

شقاق ابدار کم کند و دانند که یکی الماس است و باقی همه سنگ
بلور است معهذا هر یکی بتصور الماس سنگی را متصرف شده
خود را مالک الماس داند بر جوهر عقل کامل و انصاف
شامل شامل مخفی نیست که یکی از آن طایفه مالک الماس
میباشد و باقی را صاحب بلور خوانند پس سالکان چهار
مذهب را نیز همین حکم است پس لازمست که ازین چهار
فرقه یکی حق باشد و باقی باطل و هرگاه هیچکدام حقیقت خود
بیقین ندانند پس لازم آنکه بر بطلان هر چهار مذهب اطلاع
از حقیقت ایشان باشد و یقین که هر یکی دا... بلور بقیمت
الماس نخرد پس اگر فرقه مختلفه را بموجب عقاید باطله ایشان
دایم تکذیب حدیث نبوی که وحی محض است کرده باشیم
و لفظ الا واحدة لغو و بیفایده باشد معارض را بجه
جواب راضی توان نمود گفت اعتقاد اهل سنت و
جماعت جواب دادم گفتم هرگز خصم باین اجوبه خرسند
نگردد گفت هر کس باین جواب خرسند و راضی نشود

حکم است

موافق هم

رافضی خواهد بود ترا باید که طریقه اباء خود را سلوک
داری گفتم ان بنص قران مذموم است گفت مگر ما مسلمان نیستیم
گفتم این جواب سوال من نیست من میخواهم که راه را
از چاه باز شناسم و طریقی که حقیقتش ندانم گام ننهم گفت
مشخص شد که ترا رافضیان از راه برده اند از عهده مناظره
رافضیان تا قیام قیامت بر نمیتوان امد و هر طالب علمی که
با طایفه رافضیان در باب مذاهب بحث نماید ایمان او
در معرض تلف است و اکثر طالب الخیر را رافضی کرده اند
نعوذ بالله منها انگاه یکی از حضار مجلس استفاده نمودند
که طالب گفته زید عمر از جاده مستقیم منحرف میگردد
و گفت در رفض جهت اثبات مدعای خود دلیلی چند از قران
و حدیث بیان میکند که عقل خیره میگردد و کتب ایشان بسیار
مدلل است پس بمصداق ایه کریمه فمن اتبع هدی
فلا یضل ولا یشقی همانا که فرقه ناجیه ایشان
باشند گفت معاذ الله بلکه ایشان نزد اهل سنت کافر

مطلق اند که سب و شتم و طعن و لعن شیخین و ذو النورین
و بعضی از ازواج طاهرات حضرت سید کائنات را
جایز بلکه عبادت میدانند بمجرد شنیدن این سخن از
غایت تعصب و دم داری و نهایت رسوخ عقیدت که
که با ان کلاب جهنم داشتم متغیر و متلاشی شده م گفتم مثلا
عداوت این قوم با خلفاء الراشدین چه بود گفت درین باب
در میان ایشان غوغا و جدل بسیار است و این موقوفست
بدیدن کتب فریقین پس بسبب شنیدن این مقاله بی کسته
تمام شب در خارخار این اندیشه بیدار بودم و از شگفتی
این گل تازه تعجب داشتم و روز دیگر که پیکر طبل انهزام لشکر
شب فرو کوفت و علم افتاب چون شمشیر برهنه بقدر یک
نیزه از غلاف افق بر امد سینه را سپر ساخته بی لا انگاه جگر
بجانب رفضه شتافتم و از ظرف ایشان حریف رفتم از مایه
جنگ یعنی مولانا عبد العلی رحمه الله تعالی رخش همت در میدان
مناظره بجولان در اورده مبادرت نموده گفتم طعن و لعن

شماتت باصحاب کبار از چه راه است دانست که غلو محبت و
رسوخ مودت ان خیار برتر بود و بر دو نهاد من شوعی استحکام
یافته که کویی درحقیقت من ذاتی شده و شیطان لعین بر کشور
طلب کرده دلم بمرتبه استیلا واستعلا دارد که استیصال ان جز
بتایید کریمه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن ممکن نیست حکمت عملی کار فرموده
شروع در مجادله بوجه احسن نمود گفت حاشا من ذلک
فحش نسبت بکافرانام حرام است چه جای صحابه کرام و علما
ماهر که نجویین سبب بیحکس نکردند و نیز او اینمعنی بسمع ما نرسیده
که جمعی از عوام الناس در حوالی عراق عجم و خراسان از
غایت تعصب و جهل بعضی صحابه را یاد می کنند و مارا بعلت
انکه در این زمین متوطن دادیم بان کروه قیاس باید
کرد ما اما هرکز بان طایفه العنی نیست وقتی که تقریر دلپذیر
او در باب تجلاف ما فی الضمیر من بظهور امد و حسن جبلی من
بکلی زایل شده اطمینان وموانست پدید امد والحق حکمة

نسبت

بالغه

بالغة الهی بمقتضای ان می کند که بفحوای کریمه فقولا
له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی وحدیث صریح کلموا
الناس علی قدر عقولهم کلام سنجیده وگفتار پسندیده
که بلین همقرین باشد واقع که ان در طبایع بشر وتاثیر
ان در نفوس ایشان بهتر وجذب قلوب وحصول مطلوب
باین اسلوب اسهل وایسر وخشونت لسانی وتعنیف بیانی
مورث پریشانی خاطرها می کردد ودر کلام مجید اشاره
لطیف باین نکته شریف واقعست چنانکه حق تعالی
جل وعلی بحضرت خیر البشر صلی الله علیه واله وسلم
خطاب فرموده که فبما رحمة من الله لنت لهم یعنی ای
محمد ملاطفت تو در مخاطبه ونرمی تو در مکالمه وخوش سخنی
تو در حالت گفتار از رحمت ماست واگر بغمبر تند خوی
درشت گفتار می بودی هر اینه خلق از تو میرمیدند و
طریق مخالفت می ورزیدند واصحاب او فرار بر قرار
اختیار میکردند ودر اداء امر تو الهی مطیع ومنقاد وفرمان

او مخفی بوده‌اند و ان بیچاره علو فطرت ان دانشمند پناهی که مشاهی
هدایت من بود میتوان معلوم کرد سر رشته که تار کثرت
از تار عنکبوت بود بحسن اهتمام نگاه داشته بیخی و با وجود
و کمال درهمی و تعصب من ان رشته را بلطایف ملاطفا استحکام
داده بحبل المتین متصل ساخته رحمه الله تعالی و قدس
القصه چون فی الجمله جمعیت خاطر بهم رسید گفتم بنده را
چه پایه طریق دانسته لیس فی مذاهبه و اغماض بر حقیقت
مذاهب خود مطلع ساخته گفت اعتصام بعروة الوثقی
که من جانب الله بصدد و فق آیه کریمه و اعتصموا بحبل الله
جمیعا باستمساک ان ماموریم گفتم ان کدام است گفت مذهب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خلفاء و اکد
ان سرور است گفتم حقیقت ان مذهب بچه دلیل ثابت
شود گفت بدلایل متعدد، پس از برای ثبوت حقیت
مذهب اول آنکه چون حضرت رسالت پناه از دار محنت
رحلت فرمودند خلافت انحضرت بترتیب بدست چهار خلیفه
افتاد که اول ایشان ابوبکر و آخر ایشان مرتضی علی بود
و هیچکدام ازین چهار خلیفه

صاحب مذهب علیحده نبودند بلکه دعوی بجز پیروی سنن
و رسوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نبود
حتی اتمام امر خلافت باعتقاد اهل سنت بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بر نیوفتاد بالضروره معلوم شد که طریقه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم بی تفاوت یکیست و درین شک و شبهه
نیست باین اعتبار بر همه امت واجب است که اقتدا بخلیفه
چهارم نمایند که امر خلافت باو منتهی شده و پیروی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم منحصر در آنست
و اگر اختراع مذاهب اربعه مخترع مشهوره که با وجود روایات
کاذبه و افتراق احادیث موضوعه ایشان اعتماد و احتمال
حقیقت میداشت چهار خلیفه که هر کدام در زمان خود خلافت
را باستقلال تمام کردند و احادیث که از لفظ مبارک حضرت
مخبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند و واسطه
استماع نموده بودند بابداع مذاهب اربعه احق و اولی بودند
و باجتهاد داناتر و الیق پس هر گاه هیچیک از چهار خلیفه اربعه

چون
الحضرت و طریقه

اونمی بودند وان بیجا علو وفطرت ان رشادت پناهی کرمساهی
هدایت من بود میتوان معلوم کرد سی رشته که تا از کثرت
ازبار عنکبوت بود بحسن اهتمام ان کارهداست نکبه وباوجود
وکمال درشتی وتعصب من ان رشته را بلطایف ملطفا سحرکا
داده بحبل المتین متصل ساخته رحمه الله تعالی وقدس
القصه چون فی الجمله جمعیت خاطر بهم رسید گفتم بنده را
چه پایه طریق دانستن ابن پی مداهنه واغماض در حقیقت
مذاهب خود مطلع سازند گفت اعتصام بعروة الوثقی سنت
که من جانب الله بمصداق وفی آیه کریمه واعتصموا بحبل الله
جمیعا باستمساک ان ماموریم گفتم ان کدام است گفت مذهب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم وخلفاء او که
ان سی ورا است گفتم حقیقت ان مذهب بچه دلیل ثابت
شود گفت بدلایل متعدده پس از برای ثبوت وحدت
امذهب اول انکه چون حضرت رسالت پناه از دار محنت
رحلت فرمودند خلافت انحضرت بترتیبی بدست چهار خلیفه
افتاد که اول ایشان ابوبکر و آخر ایشان مرتضی علی بود
وهیچکدام ازین چهار خلیفه

چون

الحضرت وطریقه

صاحب مذهب علیحده نبودند بلکه دعوی هر چهار بر سنن
ورسوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم بود پس
حتی اتمام امر خلافت باعتقاد اهل سنت بحضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام بی یوقف بالضروره معلوم شد که طریقه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه واله وسلم بی تفاوت یکیست ودرین شک وشبهه
نیست بنابرین اعتقاد بر همه امت واجب است که اقتداء بخلیفه
چهارم نمایند که امر خلافت باو منتهی شده وپیروی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم منحصر در انست
واکر اختراع مذاهب اربعه مخترع مشهور که با وجود آیات
کاذبه وافتراق احادیث موضوعه ایشان اعتماد واجماع در
حقیقت میدانست چهار خلیفه که هر کدام در زمان خود خلافت
را باستقلال تمام کرده اند واحادیث که از لفظ مبارک حضرت
مخبر صادق صلی الله علیه واله وسلم شنیده بودند وواسطه
استماع نموده بودند با ابداع مذاهب اربعه احق واولی بود
وباجتهاد دانست والیق پس هر گاه هیچیک از چهار خلیفه بر

اين امر خطير جسارت نكرده اند لازم مي آيد كه دعوي ارباب
مذاهب اربعه باطل باشد وراه ايشان غير راه شارع نباشد
آنكه بر فطن ذوي العقول پوشيده نيست كه صاحب شريعت
بمصداق كريمه فاتبع ملة ابراهيم حنيفا بتبع ملة مامور بودند
ومسلم النبوة است كه امت خود را نيز بهمان ملة ارشاد ميفرموده
چنانكه در آيه ديگر ناطق است كه ملة ابيكم ابراهيم وظاهر است
كه بنابر مقدمه گذشته آن صراط مستقيم واجب الاتباع است
واولاد امجاد حضرت مرتضى علي عليه السلام بمقتضاي نص متفق
عليه الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة محل اعتماد
كلي و معدن فضل و كرامت و منبع جود و سماحت و
وارثان علوم انبيا اند عليهم السلام پس لازم است كه امت
بعد حضرت مرتضى علي عليه السلام علوم دينيه را از ايشان
قرار گيرند گفتيم سلمنا اما از كجا كه ابو حنيفه وغيره متابعت مذهب
متابعت حسنين عليهما السلام نكردند گفت از جهة وقوع اختلاف
در اقوال و كثرت اختلاف در افعال احكام يا آنكه باري تعالى
وتقدس در قرآن مجيد همه جا اختلاف را مذمت نموده بلكه

بفحواي

صحيح

12

بفحواي آيه وما اختلف الذين اوتوا الكتاب الا من بعد
ما جاءهم العلم بغيا بينهم اختلاف را بغي وعدوان ياد نموده
واز قرآن نهي كرده وباجماع امر فرموده كما قال جل وعلا
واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا و بر تقدير تسليم
اگر بر فرض محال بگوييم كه ابو حنيفه متابعت حسنين عليهم السلام
كرده سه فقيه ديگر مخالفت او نموده اند پس بر اين تقدير
هر سه واجب اللعن باشند وتبرا از ايشان لازم باشد وحال آنكه
حنفيان هر چهار را صادق ميدانند بر خلاف بعضي فضلاء
شافعيه كه جهت اثبات كفر ابو حنيفه كتابي مدلل موسوم
بنكت الشريف تصنيف كرده اند ومحمد غزالي كه فحول علماي
ايشان است كتابي ملقب بمنخول تصنيف كرده كه مجموع
موضوع ومحمولش مشتملست بر طعن ولعن ابو حنيفه واز
جمله عبارات منخول اينست كه ابا حنيفه هو نعمان بن ثابت
الكوفي الترمذي كان يلحن في الكلام ولا يعرف اللغة
والنحو والاحاديث ولم يكن فقيها واين هر دو نسخه اشهر

افتراق

اثبات که انکار آن نتوان کرد و در کتب دیگری از مذهب
ثلثه مذهبا و بنیا وارده است پس موجب این اختلاف
احتمال غالب است که مذهب او باطل باشد بنا بر آنکه در
علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال
واگر قصد تو نفی کنید کتب مذهب کوره بد مستی و رده تحقیق
نمایند وقتیکه سخنان معقول و منقول منجر بکفر او
بود شنیدم فی الجمله بر حقیقت حال و ضلالت مال و فساد
وعقاید اهل سنت اطلاع یافتم و در جواب مبهوت شده
مطلق دست و پا گم کرده سراسیمه از مجلس برخواستم و
شب در او شمع صفت بسوز و گداز در اندیشه دور و دراز
کوتاه کردم وقتیکه فکر عمیق و خیال دقیق حریق تشنه رحیق
بجای نرسید خود را غریق ورطه هلاکت دانسته التجا بدرگاه
حضرت دلیل المتحیرین برده اند نزد بعضی فضلای مذهب
اربعه تردد نمودم چندانکه استفسار و استعلام نمودم تردد
خاطرم زیاده شد چه از هیچ جا جواب کافی نشنیدم بلکه

در

در استفسار بعضی مقدمات مبالغه کردم چون از
ادله عاجز می شدند از طریق مخاصمت در می امدند
و شناعت کاری می فرمودند از جهة در دلم دغدغه
عظیم پیدا شد انگاه بشخص عزیزی که از سر گذشته
زمانه اگاه و بصفت انصاف موصوف بود با بنده اختصاص
داشت رفتم و ما فی الضمیر خود را با و ظاهر ساخته کیفیت
حدوث مذاهب اربعه و حقیقت حال هر یک استفسار
نمودم تبسم نمود و فرمود از معرفت مجهول چند چه حاصل
گفتم میخواهم که افعال و اقوال ایشان بر من ظاهر شود
گفت صورت سوال تو چیست گفتم اهل سنت بکدام دلیل
امامت ایمه اربعه را ثابت کردند و بکدام حدیث استدلال
حقیقی ایشان میکنند و ابو حنیفه را امام اعظم بچه اعتبار
میگویند گفت این را از خوف ظلمه بهر کس نمی توان
گفت اما اگر بر کتمان این اسرار قسم یاد کنی ترا بر حقایق
احوال ایشان واقف گردانم گفتم از من ایمن باش و ترا از خلجان

حدوث مذاهب اربعه

خاطر ما را زبید غم آزاد کردان پس چون پیمان را بایمان
مغلظ موکد ساختم کفت دلیل بر قطعی امامت ایشان
از نص قران اینست قوله تعالی وجعلناهم ایمة یدعون
الی النار ویوم القیمة لا ینصرون وخلایق بحدیث
مکذوب مصنوع النعمان سراج امتی متمسک شده
وابوحنیفه چون بعقیده فاسده معتقد انش اقدم واعلم
از ان سه کس بود اعظم میخوانند ودر باب شافعی
وان دو کس دیکر موضوع نقل شده کفتم این حدیث
که در باب ابوحنیفه وارده است در صحاح هست
کفت کتابی نیست بلکه ورقی است ظاهرا مریدانش از غایت
مهربانی برای او وضع نموده اند حالانکه ظاهر البطلانست
چه بر تقدیر صحت آن لازم می اید که سه مجتهد دیکر اطفای
سراج کوشیده مذهب خود را رواج داده اند کافر شده باشند
حالانکه حنیفان هر چهار را بر حق میدانند کفتم هرکاه
حال برین منوال است پس شما کدام مذهب را اختیار کرده اید

کردم

کفت هرچند در کنه کار ایشان خوض کرده ام بجایی نرسید لا علاج
ازین کفتکو دم فرو بستم و بین الخوف والرجا هستم در
کار خود را بمشیت حق انداختم وچون امامت ایشان
بدلیل قران وحدیث ثابت نیست ناچار از مذاهب ایشان
عدول نمودم و در جستجوی مذهب حق هستم
امید دارم که حضرت هادی المضلین بمقتضای
کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا هدایت
کرامت فرماید از ان مجلس برخواستم خایب وخاسر
کالمحد لا مذهب له بر خاستم فی الجمله اعتقادی که باشتم
در باختم قضا را در اثنای راه با یکی از فقهای اهل سنت
اتفاق ملاقات افتاد ازو بر سبیل استمزاج سوال
کردم که اکر کسی در بعضی فروع از مذهب حنفی عدول
شافعی وغیره یا بالعکس رجوع کند یا حنفی در بعضی مسایل
تابع شافعی شود ایا جایز نیست کفت اکر چه فاعل این شنیع
نزد بعضی اثم وفاسق و واجب الحد است اما باعتقاد

ماندم

بکوئیم

ترجیح کثیر وجه تغیر کافر میگردد چه در بعضی صور لازم
می آید که او را تحقیر بعضی علما کرده و بعضی را بر بعضی
ترجیح و تفضیل داده و تفضیل یکی موجب تحقیر دیگری است
و استحقار علماء اسلام که بر طبق حدیث حضرت سید الانام
علیه افضل الصلوة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
بمنزله انبیاء الله اند مستلزم کفر است حنفی را جایز نیست
که اقتدا به پیشوایان شافعی وغیره ایشان از آنکه بمرتبه اجتهاد
رسند و صاحب مذهب علیحده کرده اند موافقت بمذهب
خود میکردند بر خلاف حنفی که او متابعت مذهب
ایشان نموده چرا و اقدم بوده گفتیم درین مقام مدعی را
میرسد بگوید که هرگاه بمصداق ایه تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض تفضیل پیغمبری بر پیغمبری جایز باشد
پس چرا تفضیل عالم بر عالم جایز نباشد و بنا بر مقدمه
مذکوره ترجیح فاضل مستلزم تحقیر مفضول نیست انتهی
وایضا اگر خصم بگوید که چون باعتقاد اکثر علماء مذهب

کند و عکس جایز است
بنا بر آنکه شافعی ص

شما اشتغال از مذهبی بمذهبی موجب کفر است پس
کفر شافعی و اخویه بواسطه اشتغال از مذهب حنفی
بمذهب مخترع خود ثابت شد جوابش چیست گفت
می تواند بود که این حکم در تبعه ایشان جاری باشد
چه ایشان هم هر کدام مجتهد عصر و امام وقت خود بودند
گفتیم بر این تقدیر اگر معارض گوید که هرگاه ارباب مذاهب
اربعه هر کدام در زمان خود کوس انا و لاغیری میزدند و
بواسطه ترویج مذهب مخترع خود خط نسخ بر مذهب سابق
ولاحق میکشیدند پس شما امامت ایشان از کجا ثابت
کردید حالانکه ابو حنیفه امام شماست از نام شافعی و امام
اخویه و حدوث مذهب ایشان خبر هم نداشت بچه جواب
او را دفع توان کرد و بعد از تامل بسیار جواب را دگر
اگرچه فکر در تمهید جواب این مقدمات کردن نقش
بر آب زده است اما از کاوش قلم اینقدر معلوم کردم که
تو مذهب مشخص نداری و بر هیچ طریق ثابت قدم و

و راسخ دم نیستی ازین نهار استفسار مثال مسایل از هیچکس
مکن که حمل بر فضل خواهند کرد در فتوی بر احراق
و بوالفضولی تو خواهند نوشت فانقطع انی لک من الناصحین
روز دیگر که عین الشمس عیون کواکب را تیره ساخت
جهت اقتباس انوار بخدمت آفتاب هدایت یعنی
مرشد خود خاص شده کالمستبعدین استفسار نمودم
که هیچ دلیل قطعی بر کفر و نفاق و بغی و شقاق ابی
حنیفه و بطلان هدایت بعض فقهای اربعه دارید
گفت بسیار و بیشمار از آنجمله آنکه ایشان بمنکر و نهی ایشان
از معروف که آن بدلیل قرآن صفت منافقانست
قوله تعالی والمنافقات و المنافقون بعضهم اولیاء بعض
یامرون بالمنکر و ینهون عن المعروف گفتم تفصیل
این اجمال چیست گفت اما بیان امر بمنکر آنکه نزد ابی حنیفه
اگر شراب را بجوشانند مرفوع الحرمة و النجاسة میگردد
و بنگ را نیز بقدر یک بیست حلال دانسته چنانچه در

اکثر کتب فقه حنفی و غیره مسطور است و شافعی جهة
ترطیب دماغ تا سه دست باختن شطرنج در یک
مجلس تجویز فرموده حال آنکه حرمت خمر و میسر در یک آیه
ثابت است و نیز تحلیل گوشت روباه و یربوع و سوسمار
و غیرها نموده و مالک گوشت سگ و غیره غیر ذی عقل
او ذی روحی که بر زمین جنبد سوای خوک خوردنش
حلال دانسته و گفته کل ما یدب علی الارض من غیر
ذوی العقول حلال سوی الخنزیر و ایضا مالک لواطه
را نیز جایز داشته و فرموده که من لاط بعبده او باجیره
جاز و شافعی در فتوی تصدیق قولش نموده و جمعی
از علما شافعی که یکی از آنها یافعی است و در کتاب خود از پسر
عبد الحکیم که شاگرد رشید شافعیست نقل کرده که او
گفت از استاد خود شنیدم که گفت لم یصح عن النبی صلعم
فی تحریمه و لا فی تحلیله شیء و القیاس انه حلال یعنی
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی بما نرسیده که
گفته باشد اغلام حرامست یا حلال اما قیاس دلالت میکند

که حلال باشد و اوحدی در جام جم ردّ این فتوی
نموده و گفته ابروی غلام خویش مبر دفتر بدنام
خویش مدر نتوان زد بگفته مالک خو بطره در ربطه
چنین هالک و حنبلی هم ازانجا که از نشاء حبة الخمر
خوش بود در رخصت کیف رسانیده بر بنگ مضایقه
نکرده و با حنفی هم داستان شده اما بشرطی که زیاده
از معتدل بیشتر نباشد و ناصر خسرو و ابن معین بن ابو
نظم کشیده دیرین لباس که شافعی گفت که شطرنج مباح
مدام مباز ید کر خبر راست نفرموده امام بوحنیفه برازو
گوید در باب شراب که زجوشیده بخور تا بنوشی بود حرام
حنبلی گفت که کو انکه نغم در هانی بیشتر بنگ تناول کن و
خوش بخرام کو کنی پیروی مفتی چهارم مالک او هم از
بهر تو تجویز کند وطی غلام بنگ و می میخور و کون میکن
و می باز قمار که مسلمانی ازین چهار امام است تمام و
شافعی بخلاف جمیع مذاهب تقدیم نماز عصر بر ظهر جایز داشته
و نزد شافعی اگر کسی فرج خود دست مالد وضو باطل می شود

برخلاف مساس فرج سگ و خوک و پیش ابو حنیفه اگر جنبی
بر نیت وضو دست در چاهی برای کند تمام آب آن چاه نجس
میشود اما اگر نه بقصد وضو دست در ان کند بر طهارت
خود باقی میماند هرچند دست نجس نباشد و نیز ابو
حنیفه ترشح غساله غسل مسلم را نجس میداند بر خلاف
ترشح غساله غسل کافر منصف گوید که عالم را درین مسئله
حق بجانب او باشد زیرا که بقوت اجتهاد دانسته که کفار
بمراتب از شیعه او پاکترند رعایت ادب نموده تکذیب امام
اعظم نباید کرد بلکه درین مسئله تصویب او لازم است
و نیز شافعی فتوی داده که اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند
و دختری از ان وطی حاصل شود ان شخص را جایز است
که ان را در عقد خود در آرد بنا بر انکه از و میراث نمیبرد
پس حکم اجنبی را داشته باشد و نیز بقول ابو حنیفه اگر
مغربی دختر مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در مغرب حبس
ماند و چون خلاص شده بمشرق بخانه زن در اید و اورا
اولاد و احفاد بهم رسیده باشد حدیث مشهور الولد للفراش

اسمد رنسبت ملحق بان شخص مي شود از و ميراث ميبرند
صورت اين مسئله انكه اين زن هرچند روي شوهر خود
نديد مع هذا حمل كرفته در ينصورت مسلمانان ايمر سند
كه زن شوهر دار را قذف كنند و بهتان ببندند و
بزنا نسبت دهند بلكه بحكم حديث ظنوا بالمؤمنين خيرا
آدل الحكم خود را بايمعنى راضى كنند كه شايد در عالم منام
خالي از اضغاث احلام در حالت احتلام از شوهر خود
ابستن شده باشد بر او حرجي نيست ونيز بمذهبا و اكر
كسي بسفري رفته باشد و دو كس بفوت او كواهي دهند
پس ان زن شوهر ديكر كند و از و فرزندان بهمرسند
بعد از ان شوهر اول بيايد ان فرزندان همه از شوهر
اول اند و از و ميراث ميبرند و او نيز ميراث ايشان مي
برد وايضا اكر كسي كرباسي يا جامه كسي را دزديده باشد
ورنك كند يا كندم كسي را دزديده باشد آرد سازد صاحب
جامه و كرباس و كندم را نميرسد كه مال خود را از دزد طلب
كند احيانا اكر با و حامد كوبر سر اين دعوي نزاع كند

و

وكشته شود خونش هدر است و اكر دزد كشته شود شهيد شد با
ونيز نبيذ را مباح ميدانند حالانكه سكران بباده و خمر
است و در حديث صحيح وارد است كه كل مسكر حرام
وكل خمر حرام ونيز وضو ساختن بر نبيذ تجويز كرده
وايضا نماز كذاردن در پوست سك و بي عذر به پارسي
جايز ميدانند و بي نيت وضو و غسل و غير هما را جايز
داشته و معنى تكبير احرام و معني يك آيه در عوض فاتحه
و سوره در نماز مجزي ميدانند و علماي مذاهب اربعه
با وجود مشاهده اين قبايح اقوال و ذمايم افعال
و تعصب را باقصى الغايه رسانيده اند و با اماميه عنادا
بمنابه دارند كه از شرح و بيان مستغني است از الجمله
هنالي و متق كل كه از مقتديان شافعيه اند كفته اند كه
المستحب في القبور التسطيح لكن لما صار شعارا للروافض
عدلنا عنه الى التسنيم و زمخشري كه از عدول ايمه حنفيه است
در فروع در تفسير اين هو الذي يصلي عليكم وملائكته

کفته که بجوز بمصداق هذه الایه ان یصلی علی احاد المسلمین
لکن لما اتخذته الروافض ذالک فی معناه وابن حجر شارح
بخاری نیز مثل این عبادت در منع توجیه السلام علی
آل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذکر کرده. و مولف
هدایه که فقیه حنفی است کفته ان المشروع التختم فی الیمین
لکن لما اتخذته الروافض عادة جعلنا التختم فی الیسار.
بر ضمایر فیض مظاهر اولی الالباب مخفی نیست که امام
باید رافع فتنه و فساد و قالع و بنیاد بغی و نزاع و
اختلاف امت باشند نه آنکه جمع از اصول دین بی نصوص
مفید یقین خود در باب امامت عذر موسوم ساخته بنای
ملة را اساس بر چهار شریعت نهند و در اصول و فروع
باهم مختلف باشند و از احکام الهی علی الرغم یکدیگر فتوی
دهند و در قواعد شرع محمدی صلعم متابعت هوای نفوس
ناقصه و عقول فاسده خود نمایند سبک تفرقه که بحکم
ولا تفرقوا ممنوع و نامشروع است در امت آنحضرت

انداخته

وعناد وصانع

لنصوص

انداخته ایشان را سرکشته تیه کمراهی نمود. از طریقه مستقیم
آنحضرت در انداختند و شایسته امامت امت شوند و هر که
ذی عقلست میداند که چون هر یکی را چند ماموم و مقصدی
بهم رسید باعث مخاصمت و منازعت شوند و فسادهای
عظیم روی نماید پس فایده امام چیست و جماعتی که بمجرد دعوی
امامت محتاج باقامت حجت نشد ایشان را امام و مقتدای
دین اسلام و پیشوای خود دانند و برخلاف آیه ولا تتبعوا
السبیل متابعت مذاهب ظاهر البطلان ایشان بر خود لازم
دانند خالی از حماقت و کمراهی نخواهد بود اولئک کالانعام
بل هم اضل و اولئک هم الغافلون کفتم اکر چه ایشان در بعض
فروع اختلاف دارند اما در اصول چهار باهم متفق اند کفت
لا نسلم حالانکه احمد بن حنبل باعتراف شهرستانی صاحب
کتاب ملل و نحل از جمله مجسمه است در معرفت باری تعالی که از
اعاظم ارکان اصولست ناقص و در موافقت با حشویه و
مشبهه که با سایر امام شما مخالفند متفق حیث قال صاحب الملل

مجسمه

في كتاب الحنابلة مشاركون مع المشبهة في بعض التشبيهات
وصاحب مواقف بن مقاتل وكراميه را كه از اهل سنت
اند مجسمه میدانند واعتقاد حنابله در ذات باری تعالی آنست
که از سر تا سینه مجوف است واز سینه تا پایین همه کوفته ومصمت
وموی مجعد ونیز در تفسیر آیه الرحمن علی العرش استوی
میگویند که حق تعالی چهار انگشت بالاتر از عرش نشسته بنوعی
که زانوی او از عرش بلندتر رفته وایضا در تفسیر کریمه
یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود چنین بیان
کرده که چون روز قیامت حضرت فاطمه علیها السلام در
زیر عرش از فرزندان خود داد خواه شود حق تعالی ساق
پای مجروح خود را بحضرت ظاهر خواهد ساخت که خرقه
بر بالای آن بسته باشد حضرت فاطمه علیها السلام وملائکه بدیدن
آن بسجده خواهند رفت وچون سر از سجده بردارند خطاب
بحضرت فاطمه علیها السلام خواهد رسید که نمرود تیری بقصد
من انداخته بود ساق پای مرا مجروح ساخته واین زخم را با او

خود را

با وجود قدرت کامله بر نکردیم وجبرئیل بستر نگاه داشتیم
تا خاطر نشان تو کنیم که هر گاه من از مخلوق خود آزاری
کشیده باشم پس اگر فرزندان ترا از امت بد آزار آسیبی
رسیده باشد باکی نیست سهل است ونیز نقل نموده
که روزی خدای تعالی را درد چشم عارض شد
ملائکه بدیدنش رفتند فهمیدند که گریه بسیاری
که در طوفان نوح کرده بود وباعث این کوفت شده
ونیز روایت کرده که حق تعالی شبهای جمعه بر خر مصری
سوار شده بصورت پسر امردی خوش رو نزول
مینماید تعالی الله عن کل ذالک وعما یقول الظالمون
علوا کبیرا [illegible] از بعض قبایح [illegible]
فی الجمله آنچه [illegible] تکذیبش نکردم الا آنکه در حقیقت مذهب
کما ینبغی اطلاع نداشتم در مقدمات گذشته تصدیق نموده
وبحث سوال دیگر موقوف داشته برخاستم وبجانب خانه
خود شتافتم وسر بمراقبه تحیر وتفکر فرو بردم تا که بمعبد آن

انیقسم

كلما اراد الله شيئا هيأ اسبابه طالب علمي از نواصب
كند در استكتاب ميكرد در طلب تفهيم نمود و از عالم آشنا بر تجربه يك
جزو كتاب از فقه شرايع بر سبيل استعانت نمود چون شروع كردم در حاشيه
آن اين عبارات ديدم ظاهر حيثيه مناسبت مقام بتقريبي نوشته
بود قال الامام فخر الدين الرازي في رسالته المعمول
لتفضيل مذهب الشافعي ان احمد حنبل كان في نهاية
الانكار للمتكلمين في التشبيه ولما كان في غاية التجسم للشافع
ادعت المشبهة انه كان على مذهبهم انتهى وقال صاحب
الملل والنحل نص ابو عبد الله محمد بن كرام على ان معبوده
على العرش استقرارا وعلى انه بجهة فوق ذاتا والخلق
عليه اسم الجوهر لانهم اهل الظاهر حملوا آيات التشبيه
على ظواهرها وان المخلصين في الدنيا يعانقونه في
الدنيا وقال داود اعفوني عن الفرج واللحية واسئلوني
عما وراء ذلك وقد صرح الشهرستاني في كتاب الملل و
النحل ان مضر وكهمس واحمد الهجيمي وغيرهم من اهل السنة

قالوا

قالوا معبودهم صورة ذات اعضاء وابعاض الخ ثم
قال واما المشبهة الحشوية من اصحاب الحديث فحكي الا
شعري عن محمد بن عيسى انه حكي مضر وكهمس واحمد الهجيمي
انهم اجازوا على الملامسة والمصافحة والمعانقة في الدنيا
والاخرة الخ ويعلم من كلام صاحب الملل في موضع
آخر ان الحنابلة مشاركون معهم في بعض التشبيهات و
قد نسب في المواقف القول بالجسمية الى مقاتل بن سليمان
والكرامية وغيرهم وقال صاحب المواقف انهم قالوا
انه تعالى مركب من لحم ودم انتهى چون اين عبارات
را ملاحظه كردم هوش از كله ام پريد صبح زود پيش
عزيزي كه سعدي صفت نقد عمر عزيز خود را صرف سياحت
كرده و با قبايل جنس انس كوفته و با هفتاد و دو سه
گروه معاشرت نموده بود استفسار احوال سكنه هفت ديار
وابناي روزگار واقطار اقاليم ربع مسكون نمودم
وازهر دري سخن در پيوستم تا بانجا منتهى شد كه گفت در اكثر

بلاد روم وشام با آنکه اهل سنت وجماعت اند وضيع
وشريف ايشان بفعل شنيع لواطه مشغولند و وقاحت
اين قباحت بر طبيعت ايشان بمرتبه مستولی است که حجاب
عقل وشعور حجاب حيا از ميان بر داشته ودر بعض
امصار وقصبات جانب مصر وشام ونجد ومغرب
زمين که مذهب مالکی وحنبلی بيشتر رواج دارد گوشت
سگ بجهت زياده بر گوشت بزغاله اعتبار دارد وبر پشت
بام هر مسجدی آخری ومعلفی تعبيه نموده اند وهر شب جمعه
جو وعلف با عزاز تمام در آن ميريزند وباقسام بخور مطيب
ميسازند چون استفسار کردم گفتند هر شب جمعه خر خدا نزول
ميکند از بهر آنکه وقتی که عبارات سابق وبحث في غرضنا
اين مرد با مقالات مرشد حنفی حقيقی بتواتر رسيد وويرا با اقوال
او مشابهت تمام داشت بلکه بر صدق کلام او حجت
بالغه وشهادت عادله بود بحکم الجرعة تدل على الغدير
والبعرة على البعير والنار تحرق اليابس والقطير وانار القد

شايد ازين جو
وعلف ص

٦

تدل

تدل على المسير مشتی نمونه خرواريست هرچه غفران
پناه عزتی رحمت الله گفته بود قبول کردم روز ديگر
که مهر سپهر چون دليل روشن بطالع اسيب زده کان
يقين گيتی سپهر تمام گشت وغبار خواب غفلت از چشم
خردم فرو شست بخدمت آن معدن فضيلت رفتم و
از سرگذشت مقدمات گذشته وبانصاف پيش آمدن
خود مسرور نشن ساخته گفتم غير از مقدمات گذشته دليل
واضح بر ابطال مذاهب ايشان چيست جواب داد که چون
هر چهار مفتی بی ديانت در اصل وفرع وارکان شرع خيانت
نمودن اختلاف از حد اعتدال گذرانيده اند از جاده شريعت
غرا بمراحل دور افتاده اند وجم غفير را در ضلالت
وغوايت انداخته اند حتی آنکه در حليت وحرمت وحوش
وطيور بر خلاف يکديگر قبول داده اند وجمعی کثير را
بدام خود کشيده از راه هدی منحرف ساخته اند از بحث نصوص
باطله وتصديقات عاطله در نفوس خلايق وخواطر عوام

کالانعام رسوخ تمام یافت و امتیاز حق و باطل از میان برخواست
اکر مذاهب مخترعه و طرایق مبتدعه از اخبار حق و ادله
و احادیث موضوعه متشتت و متسلط نمیشدند هر اینه عامه
خلق سرکشته تیه ضلالت و حیرت و اودیه جام بطالت و
جهالت نمی کشتند کفتم علماء اسلام را بضلالت منسوب کردن
جرات محض است حالانکه باری تعالی بخوف و خشیت علما اکرام
داده قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء کفت سلمنا
اما طبقات علماء اسلام بنابر کلام ملک علام منقسم
بسه قسم است قوله تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد سابق بالخیرات
باذن الله کفتم اصناف ثلثه مذکوره را چکونه میتوان
از یک دیکر امتیاز داد کفت بموجب حدیث صحیح نحن
نحکم بالظاهر از افعال و اقوال هر یک را می توان
معلوم کرد کفتم از نزد عقلا کمال بعد از درجه تمیز
کسی می باید که از هر جهت فقیه در علوم دینیه فایق باشد

عقل را

کفت

کفت یا هر مجتهد فقیه باعتقاد اهل سنت جایز الخطا
بوده اند یا معصوم کفتم بلکه جایز الخطا کفت در نظر کسی
جایز الخطا باشد نیز احتمال آن میرود که ظالم لنفسه باشد کفتم
اکر چه در نفس الامر همچنین است اما ایشان اهل اجتهاد
بوده اند رای ایشان نیز معتبر است و بر تقدیری که
مجتهد در اجتهاد خطا کند یک ثواب دارد کفت
نه مفید ظن است کفتم بلی کفت پس آن بموجب ان
الظن لا یغنی من الحق شیئا در حق مستغنی نمی سازد
هیچ چیز را و نیز حضرت الله تعالی بنابر آیه کریمه ان بعض
الظن اثم بعض ظنها را اثم یاد فرموده پس اثم را محسن دانستن
خلاف قرآن است حالانکه حق تعالی مذهب علماء جایز الخطا را
در چندین جا از قرآن عزیز ذکر کرده مثل قوله تعالی ان
الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون و تکتمون
الحق و انتم تعلمون و یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها

واکثرهم الکافرون وامثال ذلك مما لا یمکن انکارها گفتم
ازینجا معلوم شود که در مبحث ما نحن فیه در اجتهاد البته خطا
کرده اند گفت نه بمصداق آیه وما آتیکم الرسول فخذوه
وما نهیکم عنه فانتهوا بر امت پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم واجبست که هر چه آنحضرت ایشانرا امر کرده باشد
بگیرند واز آنچه منع نموده ممنوع شوند گفتم هر که بخلاف
اینمعنی متفوه باشد کافر مطلق است گفت بلی آسان
ترین دلایل وعام فهم ترین حجج بر اثبات کفر هر چهار آنکه
چون باتفاق واجماع مقرر شده که هر که چیزی حرام را حلال
داند یا بعکس نزد جمهور کافر است پس گوئیم که هر جنس
حیوان از وحشی واهلی بری وبحری وهر قسم جانوری
از چرنده وپرنده که در دنیاست نزد شارع از دو حال
بیرون نیست یا ماکول اللحم است یا غیر ماکول اللحم ایشان در اختلاف
ونزاعی که درین باب واقعست مستلزم کفر هر چهار است
چه بعض لحوم اشیا که نزد شافعی حلال ونزد مالک مباح است

حنفی

حنفی آنرا حرام میداند وبعض چیزها که پیش حنفی حلالست
ونزد احمد حنبلی مکروه وشافعی وغیره بخلاف آن قایل
شده اند ونیز در باب طهارت ونجاست اشیا بر عکس یکدیگر
فتوی داده اند از آنجا که جایز الخطا بوده اند اگر در نفس
الامر بر خلاف هر چهار باشد کفر هر چهار ثابت می شود
از آنجا که هر چهار بر حق اند چه الحق متعدد نیست وعقلا هم
تجویز نمیکنند که دو شخص در یك امر نقیض یکدیگر
بگویند وهر دو در دعوی خود صادق القول بوده
باشند فکیف چهار گفتم دلیل صریح بر کذب دعوی امامت
ایشان چیست گفت شخصی که از مسایل ضروری آگاه
نبوده باشد ودر جواب عاجز آید واز فتوی خود
مکرر رجوع نماید آیا امامت خلایق را شاید گفتم نه
گفت پس ابو حنیفه در اکثر مسایل مثل دخول خنثی در
جنت ورویت زنان وحیوان وغیر ذلك باعتراف اهل
سنت ساکت وعاجز شده وتوقف کرده است وبعض

لحوم را بعد از فتوی تحلیل تحریم نموده از قول سابق رجوع
نموده مثل لحم البغل وغیره گفتم بر این تقدیر لازم می آید که
اتباع هر چهار کافر باشند گفت بدیهی است و خلفاء آنحضرت
که با طاعت ایشان بحکم کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولوا الامر منکم مامورند یکسو نهاده اقتدای ارباب مذاهب
اربعه مخترعه بر خود واجب دانسته اند لاجرم کافر شدند
گفتم هر کدام مستند بحدیثی از احادیث حضرت سید البشر
صلی الله علیه وآله وسلم هر کدام را هر چه رسیده موافق
بان عمل نموده گفت طبع سلیم میفرماید که اگر چهار حدیث
مختلف اللفظ والمعنی بایشان رسیده باشد از الجمله یکی که
موافق قرآن باشد صحیح خواهد بود اگر هیچکدام موافق
بقرآن نداشته باشد هر چهار مصداق حدیث صحیح فاضربوا
بکتاب الله فما وافق بکتاب الله فخذوه وما خالف فارفضوا
باطل وغیر صحیح ولا لازم آید که خلفاء اربعه خصوصا
شخصی که اهتمام ایشان در امور دین بیش از دیگران بود

که هر کاه جمعی از صاحب
مکلف حقیقی بمتابعت
حضرت پیغمبر ص م

در

در اکل لحوم حیوانات حتی لحم الکلب وغیر ذالک کرده اند
وغیره حلالست مختلف باشد حالانکه هیچکس نقل نکرده
پس بالضروره ثابت شد که دعوی فقهای عراق بعد بطلست
وحدیث ایشان اعتماد را نشاید گفتم که در این هشتصد
سال که مذهب ایشان رواج دارد و در تمام ربع مسکون
شیوع یافته هیچکس بر این معتقدات وقباحت اعمال وشنایع
افعال ایشان متفطن نشده گفت بعض فضلا مثل غزالی
شافعی کفر ابی حنیفه را بدلایل وبراهین ثابت کرده چنانچه
سابقا از عبارت منخول ظاهر شد وابو محمد بن حزم حنفی
در کتاب محلی در مبحث فرایض میگوید که اقوال شافعی
دلالت بران دارد که او بعلم فرایض قلیل البصر بود
علی هذا القیاس یک دیگر را مطعون میدانند و جمعی که
فطرت در بله تقلید مانده در نظر کور وهی بوطبق کریمه
افمن زین سوء عمله فرآه حسنا زشت ایشان زیبا نماید
انگاه گفت من نیز تعجب دارم که مکر باعتقاد اهل سنت

عصر اول

والجمعی بیست م

شان و شکوه ابو حنیفه زیاده از رتبه حضرت جلیل القدر
حضرت خیر البشر بود گفتم از کجا گفت از آنجا که صراط المستقیم
آنحضرت ناصیه سال بحال بماند و سبیل المعوج ابو حنیفه
بهصد سال است که استمرار دارد قضارا درین اثنا از طفلی
این بیت کتاب بوستان بگوش مبارکش رسید که
لات عزی برآورده کرد که تعبیر انجیل منسوخ کرد از
راه ستم ظریفی گفت کو بیا شیخ سعدی از ظهور مذاهب
از بعد خبر نداشت و گرنه درین مقام در توصیف هر یک منفرد بود
کفنا سخنان درین آنحضرت این پهلوانان بودند گفتم این
بهتان بحت است چه نسخ دین وقتی که صادق آید که
ایشان عباد را از عبادات الهی ناهی باشند حالانکه ایشان
همیشه در ترویج دین متین حضرت سید المرسلین اهتمام
بلیغ مینمودند و تهدید و ترهیب از نواهی و مناهی
میفرمودند و امت آنحضرت با امتثال اوامر الهی ترغیب
تحریص میکردند در جواب من این آیه را تلاوت کرد

که

۲۸

که الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون صنعا

انهم یحسنون

اولئک الذین کفروا بایات ربهم ولقائه فحبطت اعمالهم
فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا ذالک جزاءهم جهنم بما
کفروا واتخذوا ایاتی ورسلی هزوا گفتم این آیه در حق
کفار است با ایشان چه نسبت دارد گفت کفر اقسام می باشد
و کفر ایشان بمصداق آیه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون ثابت است گفتم اگر ایشان در احکام صوم
وصلوة و حج و زکوة و غیرها بخلاف ما انزل الله حکم
کرده باشند ثابت کنید گفت حضرت سید الثقلین صلی الله
علیه واله در حالت حدث نماز فریضه را بجوی تو فرموده اند
گفتم حاش لله این اعتقاد دما باشد بلکه اقدام باین فعل
شنیع حرام است گفت پس چرا شافعی بخلاف اجتهاد ابو حنیفه
سیلان خون از بدن را ناقض وضو میداند که آن
باعتقاد امام شما حدث محض است و نماز گذاردن
در حالت حدث باتفاق و اجماع کفر است و چون شما

وجود انعقد تناقض بحقیقت مذهبا و نیز قابلیت
وقابل و عامل نیک حکم دارد و جمع بین النقیضین باطل
و محالست پس بوین تقدیر لازم می اید که نزد شما کفر
و اسلام و حلال و حرام و حق و باطل و عالم و جاهل
و وضو و حدث و طهارت و خبث و اعمی و بصیر و اهل
حق و سعیر و ظل و حرور و غیبت و حضور و حیات
و ممات مساوی یکدیگر اند چنانکه حکیم سنائی قدس
سره در حدیقه اشاره لطیف باین معنی ادا نموده در حق
ابیحنیفه میفرماید واه دین بر خلایق اسان کرد کفر و
دین بر انام یکسان کرد حالانکه عدم مساوات جمیع این
مذکور شد بدلایل قطعی ثابت است قوله تعالی لا
یستوی الخبیث بالطیب وهل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون وهل یستوی الاعمی والبصیر ولا
الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور ولا یستوی
اصحاب النار واصحاب الجنة وما یستوی الاحیاء ولا
خبار

الاموات وغیر ذالک مع هذا ابو حنیفه وضو و غسل و
غیرهما را بی نیت مجزی میداند نزد شافعی باطل و شافعی
بسمله را جزوء فاتحه دانسته در نماز جهر گفتن ان
سنت موکده میداند بخلاف ابو حنیفه و مالک که مکروه
دانسته اند و نیز شافعی تامین در نماز واجب میداند
بر خلاف ابو حنیفه که بعد از اختتام فاتحه تامین
سنت است و عجب که ابو حنیفه از گفتن بسم الله الرحمن الرحیم
در نماز جهر در فاتحه و ترک ان در سوره که باتفاق و اجماع
من عند الله با قران نزول یافته عدول نموده و مکروه
دانسته بنا بر انکه بسمله را جزو قران نمیدانند و گفتن
لفظ امین در نماز که باتفاق و اجماع خارج قران است
تجویز کرده بلکه سنت دانسته و از اینجا بر معنی ومن
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ظاهر شد
و ایضا شافعی تسبیحات رکوع و سجود و رفع الیدین و قنوت
و استراحت بعد از سجدتین زیاده بر ابیحنیفه تجویز نمود

واحمد حنبل بخلاف رای هر سه فقها فرموده که امام را
نشستن نماز گذاردن جایز نیست هرچند عذر داشته باشد
و ماموم را بی عذر شرعی جایز است گفتم شاید هر چهار
را درین امور اخبار مختلفه رسیده باشد گفت حمیدی
که از اکابر محدثین اهل سنت است در جمع بین الصحیحین
روایت کرده ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قنت
فی صلوة الغداة بعد القراءة قبل الرکوع پس بالضرورة
معلوم شد که ایشان تابع تسویلات نفسانی خود
بودند چه ابوحنیفه قنوت بدعت میدانند و شافعی
بعد از رکوع سنت موکده دانسته و محال عقل و نقلست
که هر چهار مذهب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بوده
باشد والا لازم آید که آنحضرت جمع کرده باشد بین
النقیضین و ان باطلست و اخبار مختلفه از صاحب شریعت
علیه واله السلام روایت کردن بعینه تصدیق بوده است
قول جمع کوته نظر که آنحضرت را از کمال سفاهت و جهالت

احادیث نبوی نبودند بلکه ص

وبی

بی ادبی خطاب به یا ایها الذی نزل علیه الذکر انک
لمجنون میکردند از تصدیق اخبار مختلفه در امور
دینی لازم می آید که باعتقاد اهل سنت آنحضرت بعد
من عند الله نباشد و او امر و نواهی آنجناب موجب
وحی الهی نبوده باشد بلکه استغفر الله قرانرا موافق
مدعا و برای استحسان از قبیل نفس خود تاویل می نمود
چنانچه ایشان هر کدام قرانرا موافق مدعا و مقصد خود
بخلاف تنزیل و تاویل میکرده اند و مسلم الثبوتست
که در نفس قران بمضمون آیه کریمه ولو کان من عند غیر الله لوجدوا
فیه اختلافا کثیرا اختلاف نیست بلکه خلاف قرار داد عقول
ناقصه ایشان است والحمد لله والمنه که قران مجید مکذب
ظنون فاسده این قوم است قوله تعالی قل ما یکون لی ان
ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما یوحی الی و با
که باعتقاد ایشان آنحضرت کما ینبغی قوت حافظه نداشتند
که گاهی حکم بتحلیل چیزی میکردند که وقت دیگر بحرمت آن

فتوی داده اند برین تقدیر حاکم بدهی کلام المحصون
و وثوق نمی شاید و امت را بافعال او اعتماد نمایند
و یا آنست که آنحضرت من جانب الله بترویج طرق
اربعه مامور بوده و بخلاف ماموربه عمل نموده
باشد تعالی شانه عن کل ذالک و عما یقول الظالمون
علوا کبیرا گفتم این مقدمات موقوف بتامل و تفکر
و تحقیق است چیزی دیگر ارشاد فرمایید گفت اما بصحت
حدیث صحیح صریح صلوا کما رایتمونی اصلی قایل هستید
گفتم بلی گفت پس بامتثال امر حضرت سید الانام علیه
و آله السلام بقیام آن نماز تمام این چهار امام کرام
یکی اقدام نموده گفتم هر یکی مجتهد عهد خود بودند
هرکدام مسایل دین اسلام از قرآن استنباط مینمودند
گفت مسئلهٔ اثبات امامت خود و اختیار طرق
اربعه مختلفه و احداث سبل متفرقه از کدام آیه
استنباط نمودند حالانکه آیه ما کان لمؤمن و لا مؤمنة

اعاده ص

اذا

اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة
من امرهم بخلاف این معنی دلالت صریح دارد گفتم این
مسئله نیز محتاج بتفتیش است چیزی دیگر مستفید فرمایید.
گفت عمره حج تمتع که بفحوای آیهٔ کریمه فمن تمتع بالعمرة
الی الحج که بر ذمهٔ حجاج ثابت و لازم است امامان شما بچه دلیل
حرام میدانند و همچنین خمس آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بحکم آیه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
و للرسول و لذی القربی الآیه بر ذمهٔ امت آنحضرت
واجب است در مذهب اربعه چرا ساقط و ممنوع است
گفتم وجه منع این نمیدانم تحقیق و تنقیح خواهم نمود
آنگاه بشیخ فقهی که آن مفتی آن گروه پیوسته بود رفتم
و استفسار مقدمات گذشته نمودم جوابی چند شنیدم
که گذارش نیرزد چون تشریح آن موجب ملال خواهد بود قلم
در وادی بیان آن قدم نفرسود گفتم آیا اعلام احکام
اسلام این چهار امام بکافهٔ انام بموجب الهام ملک علام

وتائید آسمانی بود یا محض اجتهاد و رای قیاس نفسانی
گفت اهل اجتهاد را لازم نیست که از ملهم حقیقی ملهم
شوند بلکه در امری که از نص قران یا حدیث یافت نشود
رجوع بقیاس کنند و برای خود عمل نمایند گفتم اگر
کسی در جواب این معنی حدیث اول من قاس ابلیس بخواند
جواب او چیست جواب داده که بحدیث العلماء ورثة الانبیا
باید ش منقطع کرد گفتم اگر گوید که لفظ علما در حدیث
مذکور بصیغه جمع معرف بالف و لام واقع است پس انحصار
دین چهار از کجا ثابت شود گفت چون در هر امام در
زمان خود شرایط اجتهاد موجود بود و در اقران ایشان
مقصود لاجرم امر امامت و ریاست از خلفاء الراشدین
بایشان منتقل شد گفتم اگر کسی اعتراض کند که پس چرا مریدان
در بعض مسایل از اقوال او عدول نموده عمل بقول صاحبه
میکنند گفت چون فطرت ایشان بسیار عالی بود قیاس ایشان
نیز معتبر دانستند گفتم اگر باز معارض گوید که بعد از انبیا

واو صیا هیچکس به بلندی فطرت و تیزی فهم و فطنت
ابلیس نمیرسد مع هذا او چون در مقابل نص بقیاس نفسانی
خود عمل نموده بود بنابران مطوق بطوق لعنت ابدی
و خسران سرمدی گشت پس قیاس ایشان نیز قابل اعتبار
گفت قیاس ابلیس را با قیاس ایشان قیاس نباید کرد
بنابرانکه قیاس آن ملعون در مقابل نص بود و قیاس
ایشان در امریست که در آن نص از قران و حدیث یافت
نشود و نیز اهل سنت علمای اعصار را بنابر اضطرار
در جمیع امصار جایز است که در چنین مسایل بموجب حدیث
العلماء ورثة الانبیاء بواسطه مصلحت دینی از زبان
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حدیث وضع
نمایند گفتم اگر خصم واضع حدیث را بحکم حدیث نبوی
من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار تکفیر کند
جوابش چیست گفت ما در بحث حدیث علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل باید الزام داد گفتم اگر بگوید که بموجب کریمه

لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین جمیع ما یحتاج الیه امت در
قران موجود است پس مجتهد باید که هر چیز را از قران فرا
گیرد و یا از حدیثی که مأوّل بقران باشد استخراج نماید
و محتاج بقیاس که منهی عنه است نشود و اگر از این معنی عاجز
باشد در دعوی اجتهاد کاذبست و بالاتفاق کاذب امامت
و ریاست را نشاید و نیز اگر بر احادیث اهل سنت
بعلت تجویز وضع حدیث اعتماد نکنند علاجش چیست
گفت عزیز من اینقدر کاوش که تو حالا میکنی اگر کسی
در عهد ابوحنیفه میکرد از عهده بیرون آمد بلکه از امامت
و ریاست خود بیزار می شد اکنون الناس اکثرهم اگر این
مسئله در کتب دیده و بعضی از این مصدع نمی شدید و با
دیگر از این مقوله حرفی پیش آید نمی گویید که مرا نیز از این
گفتگو خلل در دین و تشویش خاطر زیاده شد نمیدانم
کدام شیطان ترا سرگردان کرده آدمیرا وسواس انداختن
است وقتی که او باین جواب پیش آمد از دین آیین

اینان

اینان مأیوس مطلق شدم و دانستم که مثل ایشان مثل
الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت
اتخذت بیتا الآیه مثل مذاهب اربعه مشابهت تام دارد
لاجرم از صرح چهار مذهب ظاهر البطلان تبرا نمودم
و بر آن واضعان آن بنا نفرین کردم روز دیگر بیاض صبح
صادق بر سواد صبح کاذب استیلا یافت و چشمه
مهر چون چشمه حیات از ظلمات شب برآمد خفتگان
خواب غفلت را بیدار ساخت سکندر صفت
پیش آن خضر راه گمراهان وادی حیرت آمدم الحاح
نمودم که مرا نیز جرعه از جام هدایت و جام خود
بچشانید که من امروز از دام شقاوت انجام مذاهب
گسسته‌ام اکنون بفرمایید که مذاهب شما چیست
و منسوب بکیست بعد از شکر خدای فرمود از اصول
می پرسی یا از فروع گفتم از هر دو گفت اما مذهب ما
در اصول جزئیست که منسوب است باهل البیت علیهم السلام مذهب

گفتم که این مذهب را بـ
دلیل اختیار کرده اید
بنابر آنکه مذهب اهل

رسولست ص وهو که مذاهب اهل بیت که مودت ایشان
بود بر جمیع کائنات بمقتضای کریمه قل لا اسالکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی فرض عین است اختیار کنند
بالجزم والیقین ناجی و رستکار باشند و معنی محبت و
مودت بفحوای ایه قل ان کنتم تحبون الله یحببکم الله
و یغفر لکم ذنوبکم الایه بمتابعت محبوب و محقق نمیشود
و بغیر اطاعت صورت نمی بندد و بدیکر مذاهب نجاة
بیقین حاصل نیست زیرا که ابو حنیفه و اخوات هر کدام
کوید مذهب من حق است احتمال خطا دارد و مذهب
خصم باطل است احتمال حقیت دارد پس بالضرورة معلوم
شد که در متابعت ایشان نجات بیقین و حاصل نیست
مکر بظن و قیاس و هر که هست لایق عقل میزند متابعت
جمعی که بر پیروی ایشان باجماع امت نجات محقق شده
کذاشته بیظن و کمان نرود کفتم از جه دانسته شود که
اختیار مذهب اهل البیت علیهم السلام موجب نجاتست

کفت

کفت از سه حدیث متفق علیه حدیث اول قال رسول الله
صلی الله علیه و اله انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به
لن تضلوا بعدی کتاب الله و اهل بیتی و انهما
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض حدیث دوم مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من
تخلف عنها غرق حدیث سیوم انکه ستفترق امتی
من بعدی علی ثلثة و سبعین فرقة کلها فی النار
الا واحدة و شکی نیست که فرقه ناجیه بنا بر مفهوم حا
حدیث سابق کروهی است که راکب سفینه نجات یعنی تابع
مذهب اهل البیت علیهم السلام بوده باشد کفتم بنا بر مذهب
اهل البیت علیهم السلام بر جیست کفت بر اسلام و ایمان
و نماز و روزه و زکوة و خمس و جهاد و حج
کفتم حقیقت خمس جیست کفت ان مالی است پنج یک از
هر قسم غنیمتی که از کفار در دار الحرب بقهر و جبر مستخلص
شود بحکم کریمه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان

لله خمسه وللرسول ولذي القربى واليتامى وابن
السبيل ان كنتم امنتم بالله الایه حصه خدا و رسول
وخویشان رسول که بنی هاشم اند حق سایر یتیمان
ومساکین وابنای سبیل ایشان است بشرط ایمان اما
در یتیم فقیر شرط است ودر ابن السبیل شرط غربت
واحتیاج گفتم مراد از ذی القربی بکدام طایفه است
گفت بدلیل این قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی
القربی عبارت از قربای حضرت رسول صلی الله
علیه واله وسلم گفتم از کجا دانسته شود که از ایتام
ومساکین وابن السبیل مراد بنی هاشم اند چه تخصیص
بایشان از این ایه ظاهر نمی شود بلکه ایه مذکوره دلالت
بر عموم مسلمین دارد گفت چون این فقرات ثلثه الاخیره عطف
بر فقره سابقه که ذی القربی است واقع شده لاجرم
در تحت حکم ما سبق داخلند وبر تقدیر تسلیم چون
تعمیم لفظ ایه مسطوره مفید انست که این حکم در مسلم

و

ومشترک وغیرهما جاری باشد واختصاص بطایفه نداشته
باشد وان مستلزم خرق اجماع اهل اسلام است چه باتفاق
جمهور ائمه اعلام اهل اسلام مساکین وایتام مشرکین خارج
از این حکم اند ومسلمین بنا بر شرف اسلام بان مخصوص شدند
پس اگر شرف قبایل اسلام یعنی ذریه خیر الانام که از سایر
خلایق ممتازند بابن عطیه عظمی اختصاص داشته باشند
منافات با ایه ندارد بلکه اگر در ارشاد تحقیق نماید انسب
واولی خواهد بود گفتم رسالت پناه صلی الله علیه واله در
زمان خود غنایم را بچه دستور قسمت میفرمود گفت حضرت
بعد از فیصل معرکه کارزار استحضار غنایم کفار از هر جنس
متاعی که اسم شیء بران اطلاق باید یک پنج جدا کرده تتمه را
بنفس نفیس خود بر غازیان لشکر اسلام تقسیم مینمود و خمس را
نیز بامر الهی شش حصه نموده سه سهم را خود متصرف می شد
وسه حصه باقیه را بر ایتام ومساکین وابناء سبیل بنی هاشم
در عوض زکوه وتصدقات که بر بنی هاشم حرام است

باتفاق متفرق میساخت چنانچه زمخشری که از اکابر
اهل سنت است در تفسیر کشاف از ابن عباس نقل کرده
که در زمان حیات حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
خمس بر شش قسم بود از برای خدا و رسول دو سهم
و برای اقارب او یک سهم و برای یتیمان و مساکین و ابناء
سبیل سه سهم باقی و بعد از وفات آن حضرت ابوبکر و عمر
آنرا بر سه قسم ساختند و باقی خلفا نیز بعد از و چنین
میکردند یعنی سهام ثلثه اخیره از مساکین و ایتام و ابناء
سبیل بنی هاشم باز داشته خمس را تمام و کمال خود ضبط میکرده
اینمعنی موجب پریشانی و رنجش و ماده نزاع و کدورت
اهل البیت علیهم السلام شد و وجه منع خمس از آل رسول
صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر نیست گفتم چون از عبارت زمخشری
چندان واضح نشد که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سه سهم اخیره
ایتام و مساکین و ابناء سبیل بنی مطلب و بنی هاشم مقسوم
میساخت یا بر غیر ایشان پس یقین اینمعنی از کجا حاصل شود

گفت

ضبط م

گفت از کلام علامه زمخشری درین مقام بوی اغماض
می آید یا آنکه اینمقدار را مهمل ذکر کرده بدلیل آنکه صاحب
صحیح بخاری از جبیر بن مطعم روایت کرده که گفت رفتم
من و عثمان بن عفان بسوی رسول خدا و بنی مطلب
را خمس دادی و ترک ما کردی و حال آنکه ما و بنی عبد المطلب
بمنزله واحدیم آنحضرت فرمود انما بنو المطلب و
بنو هاشم شیء واحد یعنی بنی عبد المطلب و بنی هاشم
که در یک منزلت اند شما را با ایشان نسبتی نیست و این
حدیث دلالت بر افضلیت ایشان چه کلمه انما مفید قصر است
و حصر پس بنص این حدیث بنی عبد المطلب و بنی هاشم
بشرف و کرامت از سایر قریش و صحابه ممتاز شده اند
و موید اینست آنچه در کتاب وسیلة المتعبدین از انس
بن مالک مرویست که قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد یعنی ما ان خانداننیم
که قیاس نشاید کرد بما هیچکس را و بنص این حدیث نیز

نیز اهل البیت علیهم السلام در مرتبه فضیلت بر همه سرفراز
شدند واگر ایشان با سایر خلایق یکسان می بودند
خدا و رسول صدقات و زکوة که چرک دست کرده است
بر ایشان تحریم نفرموده که ان الصدقة لا تحل لی ولاهل
بیتی چه خدا تعالی ایشان را از جمیع الایش پاک گردانیده است
پس چون باتفاق و اجماع کافه اهل اسلام صدقات مفروضه
بنی هاشم حرام است و خمس را که باری تعالی در عوض زکوة
بر ایشان حلال گردانیده از ایشان بی حجت و بی دلیل بعد از
رحلت آن سرور انبیا از اولاد کرام و احفاد عظام آنحضرت
قطع کردن بحسب شرع و عرف از فتوت و مروت دور
بود و چون باعتراف علامه زمخشری و صاحب صحیح بخاری
وغیرهما خلیفه اول تقسیم خمس را بجا و بما قسم به النبی صلی
الله علیه و اله مقسوم ساخت و تا امروز در اکثر مذاهب همان
طریق معمولست بنابر مخالفت از کریمه ما اتیکم الرسول فخذوه
بموجب حدیث صحیح متفق علیه من سن سنة سیئة فعلیه
وزرها

وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة خالی از خللی
نخواهد بود و مجبر شدن که خلیفه دویم وظایف ازواج
آنحضرت را افزود و بتخصیص وجه معاش عایشه و حفصه
را از انچه حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم
مقرر فرموده بود مضاعف گردانید و عزیمت آنکه
برای خرج یومیه خود نیز از بیت المال که مستحقین منصوص
قران و احادیث صحیحه معین اند و خود از انجمله نبود
برای خود بی وجه شرعی مبلغی تعین نموده بود بخلاف
لا اسالکم علیه اجرا ولا اسالکم علیه مالا ان اجری خلافت
نامید حالانکه وجوه حصول بیت المال از هیچ ممر بیرون
نبود خمس و زکوة و جزیه و اقسام غنایم و میراث کسی که
وارثی نداشته باشد اما خمس حق بنی هاشم است بی
مشارکت احدی و مستحقین زکوة بحکم کریمه انما
الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمولفة
قلوبهم و فی الرقاب والغارمین و فی سبیل الله و ابن

السبيل فريضة من الله هشت صنف اند وجزيه نيز حق
همين هشت طايفه است وبر غير ايشان حرام وغنايم بعد از
اخراج خمس حق مجاهدين في سبيل الله است وميراث
كسى كه وارثى ندارد حق فقرا ومساكين وعجزه وعاجزان
مسلمين آفاق است ومعلوم كه خليفه از اصناف مذكوره
نبود پس هرگاه او با وجود عدم استحقاق تصرف در اموال
حقوق طوايف انام بر نفس عيال واقوام خود كه ادا
كرد فرزندان وخويشان رسول الله صلى الله عليه وآله
ساير بني هاشم را كه مودت اين خاندان ومحبت اين دودمان
مان عظيم ايشان بر ذمه جميع اهل ايمان بمصداق آيه
قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى ثابت ولازم است
بي حجت وبرهان از اموال خمس كه حضرت ذي الجلال براى ايشان
حلال كرده بود ورسول الله ص بموجب سنت بال خود قسمت
فرموده بودند محروم داشت با وجود علم باينكه
تاكيد واهتمام الهي در رسانيدن خمس باهل استحقاق

در

در مرتبه ايست كه در ذيل آيه غنيمت ميفرمايند كه خمس را
بمستحقان آن برسانيد ان كنتم آمنتم بالله وما انزلنا
على عبدنا يوم الفرقان الآية چرا غفلت كرد پس چون
در هدي كه معلم المحققين مولانا سعد الدين تفتازاني در شرح
مقاصد نزد ذكر معايب معاويه بستر في الجمله رخنه
افتاده وانظلمت وماجوج ستمش بر فقير ظاهر شد وفتنه
از سيلاب نكث الخلفا گوش كرد وبغم حريف عراق حيرت
بود، از سروش غيبي شنوش كرد واز اين جوارش امانت
جالينوس قدري نوش كرد اما تاثير حرارت اجزاي
حاره آن نوش داروها دلم بجوش آمد وجان جراح
در خروش وقتي كه دود دل از دماغم صعود نمود جوش
غم دست ستم بتاراج عقود نقود وجود بهبود دم
بر گشود وآتش بيداد در تار وپود خرمن اعتقاد موروث
ومعهودم در انداخت كار وبار خود را نابود ديدم
پس لشكر حواس ظاهر وباطن را جمع كرده صبر وسكون
مقدم الجيش قرار داده افواج اشك از نهفت خانه

ياجوج ٥
مخالف ٥

بیلا ربید و طلبید چون افواج بحار مدد یمین و یسار کوه فشر

مانند سیل طوفان باد بر قلب آتش غضب ریخته و مار

از روزگار نار تعصب بر آورده شخصی عادل انصاف نام

بر کشور دلم حاکم ساخته آشفته دماغ از آن مجموع برخواستم

از غصه

اما چون زمانی گاشتم نان و آب بر من تلخ شد و غرام سلح

فی

و هاد صفت تیشه اندیشه را کار فرمودم کارگر نیامد روی

دیگر کتابی از کتب فقها اهل سنت بدست آوردم تفحص مقدمه

خمس نمودم ظاهر شد که فقهای اربعه را اتفاقست در آنکه در

زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خمس غنایم بشش

انقسامات

سهم مقسوم می شد چنانچه انقاسمت تحریر یافت اما بعد

از وفات آنحضرت در تقسیم اختلاف دارند اما ابو حنیفه تمسک

بفعل خلیفه اول جسته قایل بسه سهم شده و مستحقین از اغنیا

بنی هاشم میدانند چنانچه از عبارت صاحب کنز مفهوم

شد و اعتقادش آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در حیات

بود در خمس حقی داشت و بعد از وفات حق او و حق ذو القربی

ساقط شد و میگوید که فقرا بنی هاشم را بنوعی که از فقر

مضطر

مضطرب شده باشند اگر از خمس و از صدقات و زکوة

نصیب ندهند باکی نخواهند بود اما در ذکور و اناث

ایشان بالسویه قسمت کنند و طرفه تر اینکه محشی درین مقام

در حاشیه این کتاب عذر لنگ ابیحنیفه را باین نحو خواسته

بود که هر چند از نسخ معتبره مستفاد می شود که حجاج

ابو بکر خمس را از اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سایر

بنی هاشم قطع کرد معینا اهل البیت منحصر در بنی

بخشونت

جنش خلیفه الحاج و زاری کردند مفید نیفتاد

بجنس آمدند و تلاش بسیار کردند از پیش نرفت و کسی

بحال ایشان نپرداخت و اگر چه حسب ظاهر اینقسم سلوک

بر طبق آیه والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات

بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا) با

مومنین سیما با اهل البیت قبیح مینماید اما بموجب حدیث

ظنوا بالمومنین خیرا ما را نمیرسد که او را مطعون دایم

نماییم و مصلحت دینی درین دیده باشند هر چند بسمع

هر دو فقیه

تقسیم خمس از غنایم و از معدن نقره غیر از معدن دیگر
پنج سهم قرار داد یک سهم حق رسول صلی الله علیه
و آله و یک سهم خاصه حق بنی هاشم و بنی عبد
المطلب که ذی القربی عبارت از ایشانست نه بنی
نوفل و بنی عبد الشمس هر چند یک سلسله
بودند بنابر حدیث مشهور متفق علیه قوله ص
ان بنی المطلب ما فارقونا فی جاهلیة ولا سلام
وبنو هاشم المطلب شیء واحد یعنی پسران که
فرزندان مطلب از ما مفارقت نکرده‌اند و جدائی
نگزیدند نه در ایام جاهلیت و نه در هنگام شیوع
اسلام و اولاد هاشم و بنی مطلب در حقیقت یک
وجودند و بعد از تقریر این حدیث آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم انگشتان هر دو دست مبارک
را در یک دیگر در آورده مشبک ساخته فرمودند
که بنو هاشم و بنو عبد المطلب مثل انگشتان بهم متصل

وبنو

بر ما منکشف نیست اما فعل او ما را ثابت است بنده بالهام الهی
در این عبارت استدلال بسفاهت و بلاهت این قوم
پی ملوم نموده بخاطر اندیشیدم که اگر این گروه راستگو می
بود از قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که عدل شی
محض است عدول نموده بفعل کسی که مخالفت با فعل
آنحضرت کرده و یا اولاد امجاد او را خلاف بیجهت بجای
گلهای محبت با ایشان خار محنت رسانید و بجای مودت در
عداوت کوشید و بجای کلیم کلفت بر پوشیده بود متمسک
نمیشدند حالا آنکه آیه ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا
قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم بر
فساد او شاهد عدلست و نیز از آن کتاب مستفاد میشد
که نزد شافعی و احمد بن حنبل سهم الله در آیه تبرکست
و سهم رسول الله صلعم بحال و باقیست و بموت آنسرور ساقط
نمیشود اما مصرفش مصالح مؤمنان و شراء سلاح جهت
جهاد و بناء مساجد و سراها و حفر آبار و غیرها است و این

نزاع نموده

اکلیل الفت

تاج

برای

هر فقیر

ومخلط ومربوط اند انتهى امّا در تقسیم تفاوت میان
موسر ومعسر نگذاشته وفقیر وغنی را در استحقاق خمس یکسان
انگاشته‌اند در تبلیغ حقوق ایشان رعایت للذکر مثل
حظ الانثیین را ملحوظ میدارند ومیگویند که اولاد
بنات سادات در خمس نصیبی ندارند واسهام ثلثه باقیه
بایتام فقرا ومساکین وابناء سبیل مسلمین رسانیدن
واجب دانسته‌اند ومالک در دین ماده افاده نموده که
مستحقین خمس لا علی التعیین اند وتخصیص بعکس نیافته
خلیفه وقت هر کرا خواهد بدهد فقیر قلیل الحسنات
کثیر السیئات که اصلا در مقدمات آگاه نبود از دیدن
این مزخرفات تحاشا نگاه دین وآیین خود را در معرض اشتباه
دانسته سراسیمه‌تر از برگ خزان دیده گردیده شاه راه سبیل
الله الذی جاء به رسول الله صلی الله علیه وآله نصب
العین نمود در جست وجوی آن جهد نمودم بقدر
استطاعت در آن شهر مورد قهر از هر که کمال فضل وکمال

معسر

دانشم

کوه اندوه چون شد بخاطر پر ستوه احقر رسید
که بیش از انکه کیل روز بر سود میر شب خیل و
سپاه بر سلطان روز کیل کند وذیل وسیع سیل
آفاق را محیط شود وسهیل یمانی نهان میل
بسفر شام نماید باید که از قبیل ضلالت بر منزل مقصد
هدایت گرایم وبیل صنعت خود را بشمع کاشانه
خود رسانم وچون شاه راهی که موصل بمنزل باشد
موجود نبود ناکام در تمام جادهای مختلفه گام برداشتم
از هر راهی که راهی میشدم از خوف گمراهی برمیگشتم
لهذا خلل در کاخ دماغ ورخنه در سد محکم
اساس صبر وانهدام در بنیان طاق دلم راه
یافت وافواج اضطراب وامواج اوهام در شهرستان
ارکان بدن بمرتبه ریخت که سلطان شکیب پای
استقامت در رکیب بی آرامی کرده نهیب وادی
از صولت وصعوبت آن مراحل کوچیدن خاک غم

وکودکی هم بر فرق این درهم بر هم بخت و دست اعتصام
در رشته رجا و حبل امید و وسایل مجازی بکلی گسیخت
پس چون خود را حریق نیران حیرت و غریق بادان
عمان حیرت وسیلان لجهٔ مصیبت دیدم ازین
حیرت و سرگردانی و تشویش خاطر گویا در عالم
خواب گریه بنیاد کردم و التجا بدرگاه حضرت هادی
المضلین نموده گفتم یا غیاث المستغیثین و یا دلیل المتحیرین
یکی از بندهگان خود پیدا کن که خضر راه من شده
مرا از غرقاب تردد و اضطراب بساحل منزل مراد
رسانیده از تیه حیرت و غوایت نجات بخشد که
حلاول مشکلات در هماندگان تو نبی مقارن
اینقال هنوز دستم بمناجات بالا بود که تیر مراد بهدف
اجابت رسید ناگاه از جانب شرقی مردی را دیدم
که بطرف غرب بتمکین و وقار تمام میاید و از فرق
مبارکش تا آسمان نوری مانند برق براق کشیده

مش

شده و عالم از تیرهگی منور ساخته بود بدل اندیشیدم
که غیر از فرق همایون حضرت خیر البشر صلی الله علیه
واله وسلم کسی باین تاج سزاوار نیست بالجزم دانستم
بالجزم صح
که مورد بعضی از احوال ما است صدرش بی تحاشی بقصد
آنکه بر پای عرشش سای ان تاجور لولاک لما
خلقت الافلاک روی سیاه خود بمالم چون نزدیک
رسیدم از غایت وحشت جرات نمیشد قدم پیش
بردم پا از رفتار و زبان از گفتار باز استاد اشک
ریزان ولاجون مرغ شکسته بال گنگ و اخرس
استاده شدم تا آنکه آن حضرت بعد از تامل بسیار
از روی عنایت و تبسم فرمود در عقب خود آواز
دادند باین عبارت که یا علی یا علی تعال تعال
خذ بیده سحضی لبیک گویان پیش آمد چون در جبهه
پیش آمد چون در جبهه مبارک و سیمای انور
نیک نگاه کرده ام شناختم که همان مرشد است

که بصید خروس اشاره فرموده بود دست راست
مرا بگرفت و بطرف قبله قبله کشان کشان مرا می
برد و در اثنای راه رفتن درختی یا خاری که
فرا پیش راه می‌آمد خود بخود دور میشد و زمین
هموار و مسطح میگشت از شاهد این معجزه که بنیا
وقع الحضرت در دلم جا گرفت تا آنکه بدامن کوهی
رسیدیم که غارها بسیار و بعضها در پهلوی هم داشت
و در غاری که میرسید میفرمود ادخل یدک
فی هذا الغار چون حسب الامر دست میکردم چند
انگشت بدست می‌افتاد بان باشاره الحضرت
بر آورده دور می‌انداختم تا آنکه بهمین منوال
مر الابواب جمیع غارها عبور فرمود و بزبان
فارسی تکلم نمود که صاحبان هر یک ازین
هفتاد و دو غار بقیاس آنکه کیمیا کرده‌اند عمرهای
خود در یافتن آنش صرف کردند تا آنکه اجل

موجود بایشان رسید و بغیر از این زغال اثری
از کیمیا ندیدند و بحسرت مردند بواسطه آنکه سحر ایشان
سقیم بود بان قدری را مرا پیش برد در دروازه
بهم رسید مقفل که با وجود قفل بموم مهر کرده بودند
فرمود نقش این مهر را بخوان چون ملاحظه کردم
نوشته بود که الهی علی را رضا کن زنما قضا را
ان سجع مهر حاجی علی رضا بود من واقف
نبودم اما این عبارت در خاطرم مرتسم شد و در
لوح دلم کالنقش فی الحجر بست بدست خبر گشاد
از کرده فتح باب فرمود خانه دیدم پر از طلای
احمر آنگاه مرا گفت که اگر خواهی که کیمیا کرسنی
کم رخاصت صاحب این مهر بمیان حیله خود بنه
که نسخه او صحیح است و این هم طلا که دیدی از
اعمال اوست حالا برخیز و بپیش او برو هرچه
بگوید عمل کن فی الحال بیدار شده حسب الحکم فا

حاجی علی رضا

لاتباع بخدمت آن کریم النفس عدیم المثال شتافته
صورت واقعه را در میان نهادم و تولا را با تبرا
جمع کرده از حضیض سجین خلاص شده حمام زده از
عصیان کناره پاک شده ببال ملك باوج علیین
هدایت رسیدم ه‌ص

رقعه

که فضیلت پناه رکن عالم در جواب رقعه احقر العباد
عبدالوهاب در ملك بهار نوشته وهاب حقیقی
کاشف مشکلات هر جز و کلست بای یقین
ان واهب الفضیلة والمعرفة والمحبت بر صراط
مستقیم جمهور انام واکثر اهل اسلام قایم داشته
از وساوس عالم اختلافات محفوظ داراد
بعد ها بر ضمیر ظلمت زدا مخفی نماند که چون
جواب رقعه گرامی ان عزیز العصر بر ذمه این
قلیل الاستطاعة بحکم المامور معذور لازم گشته
از

از بهر آن بر خاطر ضیا گستر آن محب پرتو ظهور میدهد
ملاذ من قبلی نموده بود که از جمله هفتاد و سه
فرقه یك فرقه ناجیست و از سلوك سبیل سوای
سبیل الله نهی صریح واقعست پس باعث اختلاف
ایمه اربعه در استخراج فروعات از کلام مجید و
از احادیث پیغمبر چیست و متابعت ایشان
از چه رهگذر ثابت شد جواب مقدمه اولی
انکه اختلاف [انشاالله] محض برحمت حق است بر طبق
حدیث نبوی یعنی اختلاف العلماء رحمة و یقین
دانند که مطلب همه ایمه اربعه از اختلاف وصول
سبیل الله بوده احسن و اقرب و اسهل است از
وجوه دیگر پس ظاهر شد که در حقیقت ایشان قاصد
یك طریق اند که راه روان طریق اند که راه روان
طریق یك فرقه ناجیه است جواب مقدمه دیگر ملاذ
من متابعت ایمه اربعه بمصداق این ایات است یعنی

اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وشهد الله
انه لا اله الا هو والملایکه واولو العلم قایما بالقسط
ولا یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم و
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و
هل یستوی الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات
والنور ومطابق حدیث پیغمبر صلعم من صلی خلف
عالم تقی من العلماء فکانما صلی خلف نبی من
الانبیاء وحضرت متابعت بر ایمه اربعه بعلت آنکه
در علم ودانش وتقاوت وریاضت و[اکل] حلال
وصدق مقال همتای خود نداشتند هر گاه چنین
باشند پس متابعت ایشان که در نفس الامر متابعت
قال الله وقال الرسول است لازم اهل سنت و
جماعت شده وبا این اعتقاد بر گواه داده ایمه معصومین
واصحاب کبار وصغار پیغمبر لحال داریم ولله الحمد که
بنای مذهب اهل سنت وجماعت بر صیت ایجا[بی]

املا

املا نوشته بود وبحرمتی دوستداران پیغمبر صلعم
وایشان را که خود دوست میدانستند مطلقا نیست
وملاذمی در کلام ربانی تصریح باسامی ایمه اربعه هم
لازم که باشد اما اعتقاد این عزیزان از فحوای کلام
مجید از مضمون ودلالت حدیث نبویست وتصور
کند که مطلب این چهار مذهب نزدیک صاحب[نسبت]
انست که عمل بر اقوال حق واقوال پیغمبر کرده از ایشان کسی نموده
نماید پس عمل بر طبق آن ایمه اربعه بر ماضر[ر] میکنند
ودیگر نوشته بودند که نقیض یکدیگر است ملاذمی
اکثر در کلام مجید ودر حدیث پیغمبر نقاضت است
با وجود آنکه قایل کلام مجید وقایل حدیث یک یک
وجود ندایشان غور فرمایند این قسم نقیض شایع است
که آدمی در ماند میکردد ومی باید اول آن نقیض را جواب
فرمایند بعد از آن از اعمال واقوال ایمه اربعه سخن کنند
زیاد جرات قلم را ندید الهی همگنان را براه صواب

قدم و راسخ دم دارد والله اعلم بالصواب تمت رسالة

جواب رقعهٔ مذکوره که فقیر قلیل الاستطاعه بل
عدیم التحدید الایمان عبد الوهاب بعون الله تعالی
وحسن توفیقه نوشته اینست شمال الطافی که از مهب
نسیم ارباب محبت وخلاصهٔ اصحاب مودت وزیده
نهال حدیقه دل را شکفته کرده اند ومضمون فیض
مشحون ان باعث ازدیاد تصدیع گردید پوشیده
نماند که مخلص را از پرسیدن بعض مسایل سوای
تحقیق مقدمات هیچ مطلب نیست اما چون عادت بحث
رسم مستبدیات از قدیم الایام معارف شده و نقل
کفر نیز کفر نمی باشد لهذا بخدمت ان عدیم المثال کتابت
مینماید اگر عیاذا بالله مدعی در جواب مقدمهٔ اولی که
در رقعهٔ ان مخدومی مسطور بود یعنی انکه اختلاف فقهای
اربعه بر طبق حدیث اختلاف العلماء رحمة محض حجت
حق است بگوید که لاجرم تسلیم کنم که این حدیث باشد صحیح و بر تقدیر

تسلیم

تسلیم حدیث مذکور این معنی ندارد که خدام امداد توهم
کرده اند چرا از ان لازم می آید که اختلاف علمای جمیع
ملل بر حق و رحمت حق بوده باشد و ان محالست بلکه
مراد از اختلافات علما در تحصیل علوم مختلفه مثل نحو
وصرف ومنطق وفقه وحکمت وغیره بوده و
صراط المستقیم شرع را بر نهجی که شارع قرار داده است
کما ینبغی سلوک داشته اند اجتهادی که در اصول و
فروع منافات شریعت غرا داشته باشد و از حدیثی
که راویان ان غیر عادل یا حدیثی که مساوی یا موافق
بکتاب الله نکند محترز بوده بحکم حدیث صحیح که متفق علیه
فریقین است یعنی انی تارک فیکم الثقلین ما ان
تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی
اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض کلام
انحضرت را بمصداق کریمه وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی دانسته امتثالا لامر الواجب
وحی یوحی .

بمنزله وحی ۳

متابعت عترت طاهره اشرف که امامت و خلافت
ایشان بنص قرآن و احادیث نبوی علیه و آله السلام
عند الفریقین ثابت است نموده از قول و فعل ایشان
تخلف و انحراف نمی ورزیده باشند خواهد بود
که انها موجب کریمه و من یطع الله و رسوله فقد
فاز فوزا عظیما فائز و اهل صلاح و فلاح اند و
ایشانند که بفحوای آیه انما یخشی الله من عباده العلماء
بصفت خشیة الله موصوف‌اند مراد از اختلاف
جمعی که با وجود نص امامت بر جال اهل البیت ع
اغماض خلافت ایشان نموده از روی تعصب و عناد
بقیاس و اجتهاد در عاطل خود که آن در مقابله
نص باطل است باتفاق و اجماع بی آنکه دلیلی بر امامت
خود اقامت کنند در مسایل شرعی تصرف کرده مذاهب
مختلفه احداث نمایند و گویند هذا من عند الله
حال آنکه در قرآن مجید واقع است ما کان لمؤمن

و

و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون
لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد
ضل ضلالا مبینا و خدام اعلام ازانجا تحقیق کرده
اند که حدیث مذکور حدیث اختصاص بفقهاء اربعه
دارد معارض را بچه جواب دفع توان نمود دیگر
منع رد اگر در جواب آنچه تقریر بود که مطلب
اهم ائمه اربعه از اختلاف وصول سبیل الله بوده
احسن و اقرب است از وجوه دیگر پس ظاهر شد که در
حقیقت هر چهار قاصد یک طریق اند پس باعث
تناقضات و موجب اختلاف در طریق مختلفه ایشان
چیست مثل آنکه ابوحنیفه باجتهاد خود حکم بحرمت
بعض چیزها کرده چون گوشت میمون و یربوع
و غراب و سوسمار و خمار و نحو ذلک شافعی
اجتهاد او را نفی بلکه تکفیر او نموده امر بحلیت
آنها کرده و حکم بنجاست بعض چیزها کرده که در
مذهب حنفی حکم طهارت دارد مثل پوست سگ که

اوفرموده بد باعث ظاهر میکردد و بحیثیتی که ابو حنیفه
نماز میتوان ساخت وخمر مثلث و کافر و غیر ذلك
ومالك واحمد بن حنبل بقیاس خود بخلاف رای
هردو مجتهد کوشت سک ولواطه را حلال می
دانستند ملاذ المحققین سلامت این چنین اجتهاد
در نزد اولی عقل هیچ عاقل منصف نمیپسندد که مدرك
طریق باشد واین قسم اختلاف کی رحمت حق
بوده باشد حال آنکه نص قرآن باید یا ایها الذین
امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ناطق است
جواب آن جهت دیگر ابحر قلبی بود که متابعت
ایمه اربعه بمصداق این آیات یعنی اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وشهد الله انه
لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط وما
یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم وغیرها
مخدوم من سلامت جو اشتوانیده بود که اولی الامر
واولوا العلم وراسخین فی العلم وغیرها جماعتی باشند

که

که در اقوال وافعال مختلف نباشند نه در اصول و
نه در فروع مثل انبیا واوصیا علیهم السلام ودر
امت پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم چون ایمه اثنا
عشر باین صفات مرضیه موصوف اند ونزد علما
فرقه ناجیه امامیه اینمعنی ثبوت پیوسته لهذا
ایشانرا ایمه دین مبین واوصیاء سید المرسلین
میخوانند ومتابعت ایشان بر خود واجب دانسته اند

میدانند

والحق الحکم خدا و ایشان خلاف حکم خدا و رسول نیست
نه جماعتی که اختلاف در اجتهاد ایشان بمرتبه باشد
که بعضی حکم کنند بتحلیل قمار ولواطه وجمع بتحریم
آن ملك بتکفیر یکدیگر کنند وچون مقتدای ایمه اربعه
یعنی ابوحنیفه خمر مثلث را باجتهاد ناقص خود حلال
دانسته بحیله آنکه باب ممزوج است سخت شنیع است
بان مسئله که روزی شخصی از فقهی که قبای
قطنی پوشیده بود سوال نمود که هرگاه شما میفرمایند
که حریر پوشیدن بر مردان حرام است خود چرا می پوشند

بو مردان حرام است خود چرا میپوشند جواب داد که حریر محض
ممنوع است و در قطنی بسیار است ممزوج است الشخص نیز بسته
بسیاری سائید و پاره نباتات و علفها و برگها که خوردن
این مباح است با آن نیک ممزوج ساخته حلال بود و گفت که
این قطنی نیز شد ملاذمی این قسم اختلاف محالست که رحمه حق
بود باشد و ضلالت محض را هدایت تصور کردن از
فهمیده کی دور است و قطع نظر این هر یک ایشان
و بن ولادار و در تفاسیر ملاحظه فرموده اصحاب این آیات را
معلوم نمایند و التماس از تحذ و می است که مجرد ایهام
لفظ بلا تامل در معنی است لال لا نفهمایند که علما را که
حق سبحانه و تعالی در قرآن بسه قسم یاد فرموده قوله تعالی
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم
ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن
الله و قال عز و جل وما یجحد بآیاتنا الا کل ختار
کفور و مخفی نماند که مذهب علماء جاین الخطا
نیز در قرآن بسیار جا واقع است مثل آنکه والذین اتیناهم

الکتاب

الکتاب یعلمون انه منزل من ربک بالحق و
لکن اکثر الناس لا ینکرون وان فریقا منهم
لیکتمون الحق وهم یعلمون و تکتموا الحق وانتم
تعلمون و افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون
ببعض و اضله الله علی علم وختم علی سمعه
وقلبه وجعل علی بصره غشاوة وانتم تتلون
الکتاب فلا تعقلون والذین اتیناهم الکتاب
یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم
لیکتمون الحق وهم یعلمون وفویل للذین
یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من
عند الله الایه ومثل الذین حملوا التوریة ثم لم
یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا بئس مثل القوم
الذین کذبوا بآیات الله والله لا یهدی القوم
الظالمین وفویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل
لهم مما یکسبون و بخود الک و قوی ترین دلیل

بر بطلان امامت غیر معصوم نص صریح است
قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین و قطع نظر
ازین شبهات کذشته شبهه بخاطر فاتر این حقیر رسیده
که چون باعتقاد اهل سنت و جماعت ما دام سوای
اقوال ایمه اربعه بر یک طریق است که آن سبیل الله
و شرع رسالت پناهست پس معتقد وحجت ایشان
مرضی و تابع الخضر نیست و منکر یکی از ایشان
در کمال کمراهی و خذلانست محمد و هم من سلالت
بر این تقدیر لازم می آید که تکلیف مکلف حقیقی
که بوفور افراد ایشان واجب و ثابتست پس متعلق آید
که بحقیقت جهار مجتهد قایل بوده باشند در
بعضی تکالیف و فا تقلید هر جهار بغایت شاق
خصوصا در مسئله مختلف فیه تکلیف ما لا یطاق که
اکر مثلا بقول ابو حنیفه عمل نموده شراب مثلث را
حلال داند بمذهب مجتهد دیکر عاصی میکردد و اکر

بکفته

اکر سر جمیع راهروان
طرق از ذمه ساقط
باشد صح بنا برانکه
دیو هر مقلد تقلید
مجتهدین واجب
ولازم است صح



بکفته
شافع کوشت میمون و یربوع و سوسمار و قمار
و غیرها را حلال داند بمذهب حنفی و غیره محرم
می شود علی هذا القیاس و در باقی مذهب غیره
خواهند فرمود که در راه شریعت که حکم آن
بر ظاهر است حقیقت دلیل نمیشود و عقل تجویز
نمیکند که دو شخص مثلا در یک امر نقیض
یک دیکر بکویند و هر دو در دعوی خود صادق
القول بوده باشند بجواب شافی ممتاز فرمایند
که مدعی این شبهه منتظر است و دیکر آنچه نوشته
بودند که حصر متابعت بر ایمه اربعه بعلت آنکه
در علم و دانش و ریاضت و تقوی و اکل
حلال و صدق مقال همتای خود ندانستند
اکر مدعی در جواب کوید که واقع این مقدمه از
دو حال بیرون نیست یا آنست که از احوال
امامان خود با خبر است اما جهلا از روی تعصب



وعناد حق را بباطل پوشیده بودن تقدیم معتری
و اثم است که رعایت آیه ونزعنا من کل امة
شهیدا فقلنا هاتوا برهانکم فعلموا ان الحق لله
وضل عنهم ما کانوا یفترون و آیه ولا تلبسوا
الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون نفرمودند
بلکه بمصداق کریمه یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها
واکثرهم الکافرون کافر است حال آنکه ابو حنیفه
در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که باتفاق و اجماع معصوم است بوده و از تلامذه
آنجناب است پس اگر در اصل حلال و صدق مقال
سخنش را که باتفاق جایز الخطا است دانسته بر معصوم
ترجیح داده عداوت و نسبت باهل البیت علیهم
السلام ظاهر شد و آن موجب کفر است نعوذ
بالله من ذالک الاعتقاد و ثانیا آنست که اصلا از احوال
امامان خود خبر ندارد و این مقدمه را بقیاس خود

کرده

نموده است بر این تقدیر بنی عاصیست که بقیاس عمل نموده
چه خبر اول من قاس ابلیس بر السنه جمهور مذکور است
وقطع نظر از عصمت امام جعفر صادق علیه السلام
اگر نعوذ بالله بمذهب شما که قایل بعصمت آنحضرت
نیستند و آنجناب را یکی از مجتهدین میدانند اعتراف
کنیم بان بر این تقدیر نیز میگوئیم هرگاه نصیحت بیوست
نبودید که اعظم الله اثمه از بعد اصغر واحقر شاگرد
آنحضرت بوده باشد پس افضلیت آنجناب و مفضولیت
این جماعت فقهیه ثابت شد و اجماع امت آنست که
مادامی که در قوم راجحی موجود بوده باشد اقدام
ترجیح مرجوح کردن جایز نیست ملاذین هرگاه اجماع
چنین مقرر شده باشد پس الحمد که در حقیقت مذاهب
اربعه و بطلان مذهب حنفی اثبات بخاطرها نرسیده بود
رسیده بود بنابر مقدمه که نوشته خلاف اجماع
اهل اسلام است عمل خواهند فرمود که تعصب

محض دلیل امامت اربعه نمی شود جواب این چنین
والجه نوشته بودند که اهل سنت و جماعت
معتقد ایمه اثنی عشر و اصحاب کبار و صغار نمیرند
اگر معارض در جواب گوید که محبت ایشان مستقد
بمتابعت ایشانست بنابر آیه قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله اور الجه نجت لم نم توان
برد و الجه مرقوم بود که لله الحمد که بنا مذهب
اهل سنت و جماعت بر محبت و بر محبت دوستداران
پیغمبر و ایشان که خود دوست میداشته مطلقا نیست
بخدوم بن ابی مقدمه را گویا از زبان داعی شنیده
بودند یقین حاصلست کسی را که حضرت از جان
و دل دوست میداشت کدام کافر و منافق و زندیق
و ملحد و مرتد و ملعون است که بغض ایشان در دل
داشته باشد پس آنکه تحقیق شد این مسئله در باغ فدک
اما اینکه کلمه نسب را الحرف صاد نوشته باشند از سما
بودند

8

که دعوی ادراک دقایق قرآنی و حقایق معانی
آن دارند بغایت مستبعد نمود اگر خطا جه جسیم
صادر شد بدان سبب میکنند که سبب متحقق
و املا درست ترمیشد مجدد ما بهر حال اگر حدیث
صحیح اختلاف العلماء رحمة را فی نفسه تمام
نوشته و دلیل امامت ایمه اربعه ساخته فرموده
بودند که عمل بر اقوال که افعال ایمه اربعه بر ما
ضرر نمیکند جواب آن ظاهر شد اگر چیز دیگر افاده
فرمایند مستفید کردیم و الجه نوشته بودند که اگر
کلام مجید و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
تناقضست با وجود آنکه قایل کلام مجید و قایل
حدیث یک وجودند و این قسم نقیض شایع است
و استدعای جواب آن مقدمه نمی فرمودند ملاذ
من حدیثی که موافق نص قرآن نبوده باشد الحدیث
بحکم حدیث صحیح فاضربوه بکتاب الله فما وافق فخذوه

وما خالف فارفضوه موضوع ومصنوع و
افترائی محض است وراوی غیر عادل ومفتری
وکذابست وچون ایات قرانی مجید تواتر رسید
لهذا الحکم لا مبدل بکلمات الله از تغییر وتحریف
کلمات ان بدست اهل نفاق وشقاق مصون
ومحفوظ ماند وان کار ان نیز متعذر است پس
اگر ناقل بعض ایات غیر عادل بوده باشد
امکان دارد وان دلیل صحت احادیث موضوعه
ایشان نمیشود همچنانکه بعض ایات واحادیث
صحیحه که فریقین بصحت انها قایل اند دلالت
صریح بر رسایم اخلاق ونکوهیده افعال
وبطلان خلافت خلفاء ثلثه دارد ومحبان
این مشایخ انکار انها را از جمله محامد دانسته
اند لاعلاج در کتب معتبره خود مذکور ساخته
اند افتاب بگل نمیتوان پوشید ودر محو سایر

نمی توان کوشید اما فریاد از جوابهای
که بواسطه میل وعناد با حادیث موضوع
شرع ودین را ضایع ساخته از شنایع نام کرده
اندکی بیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل ازرده شوی
ورنه سخن بسیار است بهمه حال انصاف مطلوب است
ملاذ من طایفه شیعه در اثبات مذهب واقامت
مدعای خود ونفی مذاهب مذکوره خیلی از
دلیل معقول ومنقول دارند که احصار انها ملک
متعال میداند واین صحیفه گنجایش ندارد وتاب تحریر
عشر عشیر از عشیر آن ندارد والله یحق الحق وهو
یهدی السبیل بعد کلام تلک من ولایت رجوا از رق
پوشان رخصت بحث نداد ودر حکایتها بود
دیگر واضح بود باشد که چه موجب کراهان

غربال ساخته باشند اگر خواهند که آنرا ایر نویسند
یا بر فور بحال اول کنند ممکن نیست و محال عقلست
که سوراخهای بیشمار آن بر فور مسدود شود و
بسرعت اول آید هرچند رفوکار استاد دانا باشد
مگر آنکه او را باطل نمایند فانتم والله یهدی
من یشاء الی الصراط مستقیم و مخفی نماند که چون حق
سبحانه و تعالی در ماده حضرت سید الثقلین صم
که حبیب او ست و دار بی را بطفیل او آفریده گفته
ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه
بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من
احد عنه حاجزین هرگاه در ماده حضرت سید
انبیا انهمه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگر
یو ادرا مری غلطی واقع شود چگونه از عهده
جواب ان

—

جواب آن بیرون آید امید که در این باب بیّنات
بعیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
و ایه و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی
و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم
و ساءت مصیرا و ایه کریمه و من یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین
از روی انصاف و لوازمه اهل علم است تامل فرمود
جواب آن بر وجه احسن اعلام بخشند شاید که راه
حق بر همگنان ظاهر گردد السلام علی من اتبع الهدی
و ایضا از جمله ظرایف آنکه شخصی از صلحای مومنین
در مجلس محفل القین لعنهم الله وارد شده و داعیه
انجا بود اتفاق آن مومن تبعه بیتی این بیت را خواندند
که زهی نقش پائی که بر دوش احمد زمهر شفیع
نبوت مقدم نشیند یکی از آن ملاحده از روی

منافق و عناد نه جهة تحقیق و رشاد استفسار
نموده ان مومن متقی ساالوح چون بر اطوار
ان اشرار و خبث باطن ان فجار و اوضاع نا
شایسته ان ملاعین اصلا اطلاع نداشت
داستان فتح نمودن مکه معظمه و پاک کردن
بیت الحرام را از لوث اصنام در بدایت اسلام
از دست حضرت خیر الانام و وصیة الاسلام علیهما السلام
بطریقی که نزد عوام شیعه مشهور است
مذکور نمود باین دستور که چون حضرت ولایت
پناه وصایت دستگاه دست اهل اسلام را
از شکستن بعض اصنام که مرتفع بودند کوتاه دید
لاجرم بعرض حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
واله وسلم رسانید که اگر هر دو قدم شریف مانند
دو فرشته کرام بر هر دو کتف من کذا ستر نفس نفیس

شکستن
بعرض

خود مباشر کسر اصنام شوند باشد که بعزت خاک
پای عزیز شما که کبریت احمر است عیار کیمیای
سعادت دارین من کاملتر گردد جناب رسالت
مآب در جواب ولایت مآب فرمودند جزاک الله
خیرا اما یا علی صلی الله علیه تو قوت حمل نبوت من نداری
و من تاب بر داشت ولایت تو دارم پس بیامانند
خورشید انور ابراج شرف دوش اطهر من بر آمده بکسر
اصنام حضرت ابی حسنین علیهما السلام اقدام نمای پیاورده
کفت از قول تو معلوم شد که ابابکر قوی تر از علی
صلی الله علیه واله وسلم بوده بنا بر انکه چون حضرت
رسالت پناه بجانب غار میرفتند در اثنای راه ماندند
شدند یار غار چون دید که حضرت قوت راه
رفتن ندارند طوعا و کرها آنحضرت علیه السلام
پاره راه بر پشت خود بر داشته بود جواب در صحیح

چون سلسله سخن
اینجا رسید الخارجی
ناصبی زندیق ملعون تاب
استماع فضایل

مسطورست وقتی کران موبن این مزخرفات را دادن
عشید مشید لاعلاج خموشی کزیدن و آن قدوه
الخوارج والنواصب خالی از کمال خوشی گوی بحث
واقفتا وتعیش سنیا الحسن اخوان خود رفته میگفت که
رافضی را بیک کلمه چنان ملزم کردم که یارای
جواب ندارد بنده چون مخاطب را دیدم که از ایذای
رموز کلاب و ذوی الاذناب اگرچه بجان رسیده و
آرام از دل طپیده رمیده و از غایت غصه عرق عرق
نشستم اما بغیر از تقیه مصلحت نمیدیدم در جواب آنکه
دواب سخت شکست میجنبید دانستم که اضطرار او بواسطه
تنهائی یا عدم جوابیت از یجهت آتش غیرت جبان
بشهرستان سینه‌ام مشتعل گردید که خانه طاقت با
متاع صبر پاک بسوخت و دود حمیت مانند نفس کرم
بسرم صعود نموده مهر خموشی در هم شکستم دست

جوابات

وملتهب ۳

واللّه

٤٦

جرات بدامن کو بمیه یعصمک من الناس استوار کرده
وقصد را بیان حدیث من ابغضنی فقد ابغض
الله متوسل داده و همت والا هکی بر کلام بزرگان که
بوقت مصلحت آن که هر در سخن کوشی کما شتر تقیه
فوق الحد را و اکذا شتر از آتش فتنه آن ملاد عین اصلی
باک نداشتم همچون سمندر بلکه چون خلیل خود را
بی محابا در عین آتش انداختم گفتم یا دعر بزانی تفا خرتو
و بتحصی منیانید که تنها بقاضی رود و با راضی آید و
ان معتبر نیست گفت اگر جواب شافی داری چرا نمیگوئی
گفتم چون او را بروافض منسوب کردی تقیه‌اش دامن گیر
شد و اگر او صاحب آتشقدر قدرت هست که ترا
بو سر این مقدمه گوشمالی بدهد که تا قیام قیامت
از عهده جواب آن بیرون نتوانی آمد و حجت خاینش

دارد که او در جواب این قسم مسئله سهل عاجز شود
چون این دو کلمه از زبان داعی شنید شوق بحث را
بسوی من گردانیده گفت در اینجا چه جواب میتوان
داد گفتم خدا نکرده من رافضی نیستم که درین باب
گفت وگو بکنم اما چون می بینم که این تعصب بر فضلا
میکنند لهذا حرفی میگویم که اگر مدعی گوید که باعتقاد
جمهور اهل اسلام هر پیغمبر که مبعوث شد اقل مرتبه پیغمبر
قوت چهل مرد جوان داشت و پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم که در جمیع فضایل بر رسل ما تقدم افضل
واکمل بود خصوصا در علم وقوت وشجاعت
پس تو چگونه ابابکر نیز پنجاه ساله فر قوت را بران
حضرت در قوت بنیه تفوق میدهی وخبر نداری
که این تعصب وجهل مرکب چو ابابکر را از مرتضی علی علیه السلام

تنها

تنها بلکه از مصطفی نیز قوی تر میدانی وباین
اعتقاد فاسد نزد جمهور کافر میشوی حقا که
این مسئله را شرعا وعقلا جوابی نیست پس اگر خرافات
معقول مذهبی دعوی مدعی ثابت میشود وتو کاذب
ومنفعل وخجل میگردی وحدیث صحیحین غیر صحیح بلکه
موضوع برمی آید حالی که من این سخن تمام کردم آن
خارجی شقی چنان مبهوت ومنکوب گشت که از
خجالت دم نزد اما ملحد ومنافق دیگر را دیدم که بطلب
علم متهم ولجاجت وجهل وتعصب معروف بود از
گوشه برخواست وپیش فقیر آمده گفت درین باب تو چه
اعتقاد داری گفتم اگر جهل بگذاری واهل سوء و
مداهنه نکنی بی تکلف آنچه بخاطرم خطور میکند بگویم
گفت بگو گفتم قطع نظر از مقدمات گذاشته که اعتقاد
بعض رفضه است بر تقدیری که احادیث صحیح بخاری
ومسلم را مسلّم داشته باشیم بان معارض را میرسد بگوید که

صحیح

اینجا حرف در نقل نبوت و امامت میرود نه در حسب
شریف ایشان چرا که ان حضرت اکثر اوقات بر ناقه
وگاهی بر پشت حمار نیز سواری میفرمودند چنانچه در
اخبار و اثار مذکور است پس هرگاه جسم آنحضرت را
حمار میتواند حمل نمود اگر حضرت ابابکر نیز بود دانسته باشد
چندان تعجب نیست چون این تیغ بی دریغ بر فرق فرقه اهل
زیغ زدم سرها در پیش انداخته مبهوت در کار ماندند
باز ان مجروح اول نفس حزین کشیده گفت او که
رافضی است حرفی میگوید و تو که دعوی
تسنن داری این قدر نا معقول میگوئی
لعنت خدا برین تسنن گفتم بپیش ما دیگر کم مباد مجرد
شنیدن این سخن در صدد آن شدند که مرا
ایذائی رسانند که ناگاه بیمن توجه باطن
حضرات ائمه علیه السلام در محله ان ملاحده
آتش در گرفت چگونه اتشی که در طرفة العین بود

بود و نابود آن زنادقه را
بود ان ناقه با خاکستر یکسان گردید و اسباب
طرب و انبساط و عیش و عشرت و نشاط ایشان را بماتم
و غم و اندوه مبدل ساخته اشتعال ان اتش غیبی
اطفای اتش فتنه گشت والله الهادی والموفق
والمعین دست در دامن حیدر زن و اندیشه
مکن هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانست تمت
بعون الملک الوهاب و حسن توفیقه والعافیه
بالخیر از جمله ظرایف انکه روزی در کنار حلقه
بعض فضلای مخالف لعنهم الله نشسته بودم و
ایشان در دفتر اول از کتاب روضة الاحباب ذکر
میکردند و اضطرابی چند که از کفره مکه و صنادید
قریش در بدایت اسلام نسبت بحضرت سید
الانام علیه واله السلام رسیده بود میخواندند
قصه را بجائی رسانیدند که چون ابابکر خواست
که ان کوه ضلالت مال را از ارتکاب این فعل شنیع

بازدار زبان را تیغ ملامت ساخته تشنیع آغاز
نهاد کفار اشرار فجار تاب استماع کلمات او نیاورده
جمله یکبارگی بر وی حمله کردند چندان ریشش بدست
ایشان افتاده مانند حشیش کنده اند و چندان
نعلین بر سر و روی و پشت پهلویش زدند که
بیهوش شده بود در آنجا مجال مقال یافته بحکم کل
اناء یترشح بما فیه گفتم دست مریزاد بمجرد شنیدن
این کلمه باصوات جمیع دواب و لا ذناب چون ذئاب
هجوم نموده مانند کلاب سوی من انگیختند لهذا امر
بگریبان بیچارگی کشیدم و غیر از تغییر چاره ندیدم
لهذا امر در تجاهل زده بانگ بر ایشان زدم که
وای بر شما چندین حماقت و حمیت جاهلیت
را بخود چرا راه داده اید و بعمق سخن نمیرسید
و تعصب کفره فجره میکنند و این خطاب و عتاب را
ثواب جزیل و اجر جمیل میدانید نعوذ بالله

من

من سوء اعتقاد کم هرگاه ابابکر تصرف حضرت پیغمبر
نموده باشد و اسرار کفار را نعلین زده و من گفته
باشم که دست مریزاد مگر این گفتن کفر لازم
می آید الیس منکم رجل رشید جمیع خران از قلت
عقل و کثرت جهل و عدم فهم و فقد ادراک و
فرط سفاهت بگناه خود معترف شده بگویه فا
عترفنا بذنوبنا قایل شدند و از تعدی و
شدت و بر آشفتن خود پشیمان شده از روی
انفعال و خجالت عذرها خواستند که فلانی
معذور خواهی داشت که ما بر خلاف این معنی حمل
کرده بودیم حالا معلوم شد که تو بر عکس گفتم
چگونه گفتند حضرت ابابکر مضروب بودند
نه ضارب گفتم سبحان الله در مبادی اسلام خود
چه قدر شجاعت در رسوخ عقیدت داشت
که بجهت نصرت دین حق خود را در صف کفار

بی محابا میزد با آنکه در آن زمان چندان بهره
از علوم هم نداشت و اسلام هنوز قوت نگرفته
بود اما چون مفسرین و مورخین رحمهم
الله در واداد و از بعضی غزوات مثل احد
و حنین و خیبر و تبوک و غیر ذلک متفق
اند محال است چه هرگاه شخصی مبتدی الاسلام
صاحب اینقسم غیرت و شجاعت که مذکور شد بوده
باشد از شان همت او دور که خیر البشر را که بطفیل
او نعمت اسلام رسیده باشد در صف اعدا گذاشته
فرار اختیار کند و جان شیرین خود را در رکاب
حضرت سید المرسلین نثار نسازد و من گمان
ندارم که از وی اینقسم امور شنیعه صدور یافته باشد
و چه گنجایش دارد که او در حین قوت استقلال اسلام
و بعد از تحصیل علوم دینیه و استماع بعضی آیات که
در مذمت فرار نازل شده مثل لن ینفعکم الفرار ان

فررتم

فررتم من الموت والقتل الایه وغیرها از حربگاه
فرار نماید و اینمعنی از غیرت او بغایت مستبعد مینماید چون
اینقدر مرا باین ادا شنیدند همه یکبارگی مبهوت شدند
سکوت اختیار کرده اند اما در جبهه ایشان مشاهده
کردم که از غایت تعصب و اعتراض متغیر و ممتلی
میشدند بدین گفتم دوست دشمن گرفت چو آتش
شد از خشم و در من گرفت لاجرم جهه معاندان بی
راه و متعصبان کم راه گفتم هیچ بعید نیست که حرص
یار غار بر کارزار با کفار در عنفوان جوانی او غرور
نفسانی قبل از اکتساب علوم دینی بوده باشد
و بعد از تحصیل علوم دینیه و معارف یقینیه و استماع
اخبار که در باب تقیه و وجوب حفظ بدن وارد
شده یا موانع دیگر مثل ضعف بدن و پیری و کسر نفس
و غیر ذلک مباشر حرب و ضرب نشده باشد بلکه
چون حکم آیه کریمه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه خود را

بود
اکتساب

در مواضع محو فرق تملکه انما حقتن مبنی عنه و نوعی از
جنون و جهلست در حفظ بدن بر جمیع خلق الله واجب
او بلی متمسک بایه مذکوره شده رعایت امر واجبی
نموده از منهی غیر اجتناب نموده باشد چون این کلمات
تمسخر آیات که غیر جواب ناصواب دواب و ذی
الاذناب بود بای نفر بوا زهیر بشنیدند و در
طبقه‌ها مو زون ایشان مطلوع و مرغوب افتاده دیدم
که رنک در روی ایشان باز بحال آمده و تحسین بلیغ
بکردند در هر کجا د افرین که بر عقل و طبیعت هزار
افرین وقتی که خاک ادبار یعنی قرآن قدوه الاسرار
ازبس کاه تحت سید مختار هادی الابرار صاحب
الوقار و البشارة و الانذار بابن الحوار بر فرق فرقه
اهل نار بیخته بثبوت رسانیدم راه کویز ان کلاب
قابل العذاب را از جمیع مرو ابواب مسدود و مسانم ختم
بخواستم که مرا نیز از جمله دواب بشمارند لهذا کفتم

مطبوع

یارا

یاران تکلف بو طرف بس من جهل او خوشتر است
تا علم او و فرینفته گشت ایمعنی هم نباید بود که هرکه
شرف صحبت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم دریافته البته از نیکان خواهد بود نه این غلط
محض و محض غلط است و چون در مثال مناقشه
نیست درین مقام مثلی مناسب بخاطر رسیده که اگرچه
نور آفتاب و تربیت او بر جمیع مکونات عالم بالسویه است
اما هر چیز فراخور قابلیت ذات خود از وی نور
اقتباس میکند و لعل و عقیق نیز بدستور بر خلاف
جیفه که از پرتو او بدبو و عفونت دار و کثیف‌تر میکردد
دون شود از صحبت نیکان خراب جیفه دهد بوی
بدان آفتاب تا نباشد قابلیت فیض از صحبت محوی
رشته هرا نبود بهای کوهر با کوهر نشست کر جان بکند
سنک سیه لعل نکردد با طینت اصلی چه کند بدکهر افتاد
باز کفتم یاران وجه دیکر وجه معقول تر از این بخاطرم

قصی صبر و دلیل
ظاهر و برهانش باهر
مثل آنکه جرم ماه او
وی م

رنجیده اگر اجازت باشد نقل کنم جمیع انعام بر غنبت تمام
کفتند مستفید کنید کفتم چون یار غار کزیده مار کزیده
مجاور دار ابتدا اسلام از دست کفار اذا دید بسیار
کشیده بود لاجرم جراب بر فک اهل ضلال نمیکوده
باشد هرچند اسلام قوت کرفته مقرر است که مار کزیده
از ریسمان الیجه بترسد بعض یاران که بهره از ایمان داشتند
از لطیفه فرو خندیدند و ظرافته را پسندیدند و اهل
خلاف بجان رنجیدند موتوا بغیظکم کویان
از مجلس ملک حلم برخاستم اما بعد از انصراف
سخنی شنیدم که برافسوس و حسرت تمام میکفتند
که از سستی طالع ما حاکم این بقعه بلوزا فضی است
واکرنه فلانی واجب الاحراق است حیف که
ان صید مفت از دست ما جست و عاقبت خار
ندامت در دل شکست والله الحمد اولا واخرا و
العاقبة بالخیر   از جمله ظرایف انکه یکی از نواصب

کفت خالی از انصاف نبود از داعی پرسید که دلیل
شیعه بر نفی ثلاثه از نص قران چیست از ظرافت
کفتم بنا بر نص ایه کریمه قوله تعالی لا تقولوا ثلثة انتهوا
خیرا لکم فتبسم ضاحکا من قولی و تمت و
العاقبة بالخیر   از جمله ظرایف انکه بعد از
توفیق هدایت ایمان عداوت داعی جان کشته
که هر کاه مخالفی یا کافری دو چار شدی و سلام
کردی در جواب او هداک الله کفتی اتفاق روزی
با یکی از اهل نفاق بی وفاق ملاقات اتفاق العناد
والسلام مبادرت نموده بحکم عادت مالوف بی
اختیار از زبانم لفظ هداک الله جاری شد ان
خارجی شقی بیدین ضلال خود الحکم کو بمه افمن
زین له سوء عمله فراه حسنا هدایت تصور کرده
از روی تعصب و عناد که با اهل رشاد داشت
دارند راه سخن یافته مجوسک بنیاد نهاد اغاز

ثلثة

توفیق

افتاد و السلام

نهاد که راه ما ضلالت میدانی پس ما اعتقاد تو هدایت
کدام است بنده جون دید هر که گویا ایمان بروا
سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلا و ان یروا سبیل
الغی یتخذوه سبیلا خاصه در زمان این طایفه ظاهر
نازا شده جون ان راه کج بیش شان راست بود
راه راست در جشم شان کج نمود فرو ماندن بیجاره
همچون غریق بیرون از سد اراند میدیدم طریق جو دیدم
که جاهل بکین اندر است سلامت بتسلیم دین
اندر است و نیز در این ایام طشت این کمترین از بام
افتاده بود تقیه را منکر تر شد هر جند راه مدارا بیش
میگرفتم سود نمیکرد بلکه اتش جاهلیت ایشان آن جنان
مشتعل و ملتهب میشد که دود نمیکرد مثله کمثل
الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث و از
صدای بادای ربیس العدا کلاب ذوی الاذنا
اهل عذاب بنده بلکه از طرف جنان کرد امدند که
مثل

این طایفه

آنسک

الاعدا

خود را

ذباب بر عسل جون خود را در چنین وزطرها الکد بدیدم
استعداد و استمداد از حضرت ایمه هدی علیهم
السلام جستم و بیمن توجه باطن ایشان فی الفور بی اختیار
زبانم باین مقدمه ناطق گشت مرا از استدعای هدایت
از لفظ هداك الله مراد ان هدایت بود که هر بیچ
از شما زد در دست روز و شب در شمار نیجکاه هفده مرتبه ان حق
سبحانه و تعالی مسئلت مینمایید که اهدنا الصراط
المستقیم مگر رسوخ بر اعتقادی که دارید ندارید
واین محل تعجب است هرگاه اعتقاد کامل بر هدایت
خود بمثابه دارید که از استماع کلمه هداك الله ازرده
شدید پس کدام هدایت از خدا میخواهید هر وجهی
که برای ان هدایت کنجد جته این هدایت کافیست
مع شی زاید فلا تلوموني ولوموا انفسکم جون این
قلاده نکردن ان سمکان بذرکان انداختم مانند
نمرود که دو قوم شومش بفکر فرو رفته و مبهوت مطلقه

ولوموا

شد عذرها خواستند که ما همه بر خطا بودیم و توبه می‌کنیم
از غایت انفعال و خجالت هر یکی بگوشهٔ رفته پراکنده گی آن
ملاعین عین جمعیت خاطر خاطی گشت والعاقبة با
لخیر از جمله طرایف آنکه روزی با جمعی از مومنین
کثرهم الله بحکم تفرج و ترطیب دماغ بباغی رفتم یکی
از ابرار چون مجلس را از اغیار خالی یافت شمهٔ از ذمایم
اخلاق و نکوهیدهٔ افعال رئیس اهل ضلال یعنی انسک
اول بیان نمود بنده گفتم چه بد ذات بوده قضا را سگی
در عقب باغ می‌بست هم غافل چون لفظ بد ذات
بگوش آن بد ذات رسید بطیش تمام پیش فقیر آمد چنانکه
بر ما عیش را منغص ساخت و گفت در مجلس شما چه
مذکور میشد من هم مستفید شوم بخاطر فاتر این قاصر
رسید که انکار محض مستلزم قباحت و صورت فساد
خواهد بود مبادا شنیده باشد پس مصلحت در آنست که
همان مذکور را بحلیهٔ تقیه آراسته و بنظر نامبارک او جلوه

داده

حکایت

داده بشرح بسط دیگر بیان کنیم تا دفع کرده گفتم بعضی حضرت
ابابکر در میان بوده که او در ایام امارت و خلافت
از ورعی که داشت از بیت المال حق مسلمانان هیچ تصرف
نکرد بلکه قوت خود و عیال از کسب حلال خود بهم میرسانید
عزیزی از من پرسید که آن حضرت بچه شغل مشغول
بودند گفتم بزاز بوده آن بی‌تعصب انسک هم و نشست و
عذرها خواست و برفت والعاقبة بالخیر از جمله
طرایف آنکه شخصی از طلبه اهل خلاف که در ایام مخالفت
داعی با فقیر اختصاص فوق الحد داده است چندانکه بر احوال
واقف شده اطلاع یافت که محبت حضرت اهل البیت
علیهم السلام در دلم متمکن شده همگی همت خود را بدان گماشتند
که شاید مرا بلطایف الحیل از جادهٔ مستقیم منحرف
سازند بناء علی ذلک روزی بتقریبی ذکر ثروت
ابن عفان علیه ما علیه با من تقریر مذکور ساخت که
خلیفهٔ ثالث توانگرترین صحابه بوده و بر خریدن اسب
و ناقه و شتر و اسلحه که آلات حرب‌اند حرص وافر داشته

جهة آنکه روز غزا بغازیان لشکر اسلام کمک بدهد
تا غزا نمایند گفتم با این همه حرص که بر کارزار باکفار
داشت در هیچ جا بنظر مبارک شما رسیده که در چندین غزوات
در رکاب حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و
اصحابه اجمعین یک کافر مقتول کشته باشد گفت ندیدم
گفتم حالا راست بگو و ملاحظه مکن در تفاسیر و تواریخ
دیده اید که در چند موضع شیخین و ذو النورین و جمعی
دیگر از اصحابه حضرت پیغمبر صلعم در میان صف اعدا گذاشته
فرار نموده بودند جواب داد که در غزوه احد و خیبر و
حنین خود مشهور است گفتم حالا دانستی که عثمان برای
چه دواب را فربه میکرد گفت نمیدانم گفتم للفرار من
الزحف گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم رفضه ترا بحیثیتی گمراه کرده اند که باز براه
آوردن آن نزد عقل کمال تعذر دارد گفتم همچنانکه
ترا از جهل مرکب براوردن [illegible] عقل تو نیز فهم کند جهل
را زعلم گر چشم کور خاک شناسد ز توتیا

از

از جمله ظرایف آنکه روزی در خدمت عم خود که
تفضیلی مشرب است هداه الله نشسته بودم که دو مخالف
از در درآمدند نام یکی علی و دیگری ابا بکر چون علی
بعد از دیگری رسیده بود عم از ستم ظریفی با او خطاب
کرد که باعث تشریف نیاوردن شما چه بود کریم کر
با چشم تو زیاده صفائی ندارم آخر اسم ترا خود
بنده ام که قربان این نام شوی راه خانه شما نمیدانستم
و امروز بدلالت ابا بکر آمدم گفت محال عقل است که
ابا بکر دلیل راه علی شود مگر اکراه آنکه همراهی او با کرّه
واقع شده باشد علی بخندید اتفاقا عمر نام سگی نیز
دران مجلس حاضر بود از غایت تعصب و اعراض
چهره زردش سیاه شد و حرفهای خشونت را
آمیز گفتن گرفت بنده گفتم مکانرا بشناس تکیه دریشا
سقیفه بنی ساعده انگاشتی و بغلطت پیش آمدی
معنی ندارد آتش بجانش افتاده هر رطب و یابس که بر

و ابا بکر بجان ونجیبی

که بر زبان بیش سو جاری شد ضیافت میکرد
اهل مجلس بلطایف الحیل تسکینش دادند و لنك
شده بگوشه بنشست چون وقت نماز عصر رسید
همه باتفاق برخواستند که بجماعت نماز بگذارند
و عمر را خواستند که از روی خویش امام نماز
کنند باز عمر برجراحت او نمك پاشیده گفت ابابکر
خود هنوز زنده است عمر را امامت چگونه رسد
بنده گفتم با وجود علی ابابکر و عمر در چکارند که
مرتکب امر امامت شوند اگرچه ازین حرف گوشها را
زرد کردند اما جهت آنکه با عمر کاری داشتند جسارت
بیجائی نتوانستند کرد و ابواب نصایح بر روی من
گشودند که حرفهای بی صرفه ترا یك روز در معرض
تلف خواهد انداخت گفتم خاطر جمع است که اهل
حق همیشه اهل باطل را دندان شکسته اند که ناصر و
معین اهل ایمان خدا است از معامله عثمان و محمد بن

ابن ابابکر قیاس باید کرد گفتند بیش ازین رافضی
که رفض را از سبزوار بیرون کند اینجا است نماز
نمیتوان کرد هم چون بنات النعش از هم پاشیدند
والعاقبة بالخیر از جمله ظرایف آنکه مخالفی که در
تعصب و جهل مرکب عدیل نداشت خواست که بیش
فقایر بلا دلایل للطایل امارت خلفای ثلثه
ثابت کند از مکالمه بمناظره انجامید هنگام جدال
و مکابره همواره اسم شریف اقدس حضرت امیر
را باضافه شاه در مضاف میساخت چون باعتقادات
خود مباحثه را در اثبات مدعای خود ما اوصی الغایات
رسانیده بنده در جوابش کریمه لیطفؤا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون فرو خواندم گفت
نفهمیدم گفتم زبانت بر وفق دعوی من بخلاف و صد
تکذیب دلت تقدیم میکند و آن بر اثبات خلافت
و نیابت حضرت امیر المؤمنین و بطلان خلافت ثلثه شاهد

عدالت کفت واضح تر بکو کفتم ایا لقب شاه مردان بغیر از
حضرت علی علیه السلام بکسی دیکر هم اطلاق توان کرد کفت
نه بلکه این لقب مخصوص بان حضرت است بی مشارکت احدی
کفتم ایا خلفاء ثلثه باعتقاد تو نصیبی از مردی داشتند یا
اکر میکوئی همه مرد بودند برین تقدیر در نفس الامر حضرت
امیر المؤمنین باعتراف شما شاه ایشان باشند و ایشان
رعیت او و اکر نفی مردی ایشان میکنی علی مدعاست
پس متابعت نامردان برات بهتر لازم نیست چون
سخن باین مقام رسید در جواب فرو ماند و اثار
عجز وخجالت از جبهه بخشش لایح شد و بحث بوقت
دیکر انداخت و برفت والعاقبة بالخیر از جمله ظرایف
انکه داعی را با جمعی از احبا در عین فصل بهار
سیاحت اقطاع بقاع ملک بهار اختیار افتاد
روزی در اثنای سیر ان اقطار هنکام نصف النهار
از حدت افتاب پناه بسایه اشجار بر کنار بعض انهار کرد

کویا

کویا از جویبار چشمه کوثر منشعب بود بردیم نم حقا
زبان ناطقه در تعریف هوای ان دیار و توصیف نوای
مرغان شیرین کفتار تخصیص عنادلی که بر شاخسار
لاله زار با بهزار لغز نغمه سنج بودند قاصر است کرناکاه
در سواد قریه که در ان حوالی بود بیاض کنبدی که کهنه
تر از کنبد دوار بود بنمود ارشد بود بعد از استفسار معلوم
کردم که مسجد جامع است رفقا را در ان مرغزار توقیف
نموده خود بجهت تماشای ان بقعه رفتم قضا را روز
جمعه بود واهل ان قریه همه ناصبی جاهل جهة تماشای
نماز جمعه در مسجد حاضر شده وصفوف بسته انتظار
خطیب میکشیدند و او را هر چند بشتر میجستند کمتر میبایند
و فوت نماز جمعه را کوبخر انکاشته از قفای خطیب سراسیمه
و مضطرب بودند چون بیاضی در دست فقیر دیدند بر الحاح
و زاری در ایستادند که جهة ما خطبه بخوانید هر چند عذر
کفتم مفید نیفتاد و لاعلاج قبول کرده از راه احتیاط
عبا و هر کس از حضار را بمحک امتحان زدم همه را کالانعام

یافتم چه دران جمع کسی بزبان فارسی هم آشنا نبود
تا بعربی چه رسد و خود ایشان را کالعلم شمرده بخاطر
جمع بر منبر بر آمدم و در خطبه بعد از ثنای الهی و درود
حضرت رسالت پناه لعین شیخ بهاء الدین علیه الرحمه که
حاضر بود شروع کردم بر این نهج که اللهم العن من
اصل الدین واخافه وشیع التکفیر والتلاف باعث
النفاق والخلاف وبانی الکفر والخلافة الکفر والجاه
المردود وقبیح القیافة اللعین بن اللعین بن اللعین ابی
بکر بن ابی قحافه وفتی که نام شوم آن سگ مشؤم استماع
نمودند هم از شوق تمام باتفاق باواز بلند گفتند رضی
الله عنه خنده را ضبط نموده باز شروع کردم که والعن
رجس النجس الکذاب عمدة الخنازیر والکلاب محرق التنزیل
والکتاب الذی لیس له الا اللعنة والعذاب اللعین بن اللعین
اللعین من عمر بن الخطاب علیه السخط والعقاب باز از ذوق
تمام بانگ [?] بلند گفته اند که رضی الله عنه باز در مرتبه
ثالث گفتم که اللهم العن اخا الشیطان ومحی الزور والبهتان

با

باعث الظلم والعدوان بانی الفسق والعصیان محرق
التنزیل والقران غاصب اهل بیت النبی بالجور و
الطغیان الذی لیس له فی قلبه مثقال ذرة من الایمان
الکافر الفاسق الزندیق المرتد من نتیجة المروان اللعین
بن اللعین بن اللعین عثمان بن عفان وعلیه اللعنة
والغضبان باز بهجت تمام گفتند که رضی الله عنه
انگاه شمه از مناقب حضرات ائمه علیهم السلام خوانده از
منبر فرود امدم و بر بهانه اینکه جراحتی دارم و امامت
نمیتوانم کرد ومظفر ومنصور بر آمدم بعد از آن
از عزیزی شنیدم که بسیار تحسین میکردند که هرگز
باین فصاحت خوبی خطبه نشنیده بودم والعاقبة
بالخیر و از جمله سوانح آنکه یکی از نواصب در بعضی
بی نظیر بود در بازار بلده از بلاد هند کفش فروشی
میکرد چند انکه بر اطوار این خاکسار اطلاع یافت از
غایت شیطنت پیش نایب قاضی شهر اظهار نمود که شیعه
در جواب من پیوسته صدیق فاروق را ناسزا میگوید
سزاوار است که بسزای خود برسد مفتی با حضار

مثال ذ دا امتثال امر او نمود حاضر شدم شرایط استیفا
بجا آوردم جواب دادم که هر که نسبت بحضرت صدیق
اکبر و حضرت رسول و فاروق اعظم و حضرت امیر
قصد نماید حرفی که منافی شان جناب ایشان بوده
باشد بر زبان آرد و یا بخاطر گذراند زندیق و خارجی
و کافر حربی خواهد بود بعد از آن از ناجی گواه طلبید
گفت گواه ندارم آنگاه مفتی گفت سبحان الله قضیه بر
عکس مینماید چه از تقریر مدعی را بجهه مجمر حضرات شیخین
استشمام نمودم و مدعی علیه با آنکه متهم برفض است
بصدیق و فاروق تنها اکتفا نکرده و حضرت صدیق اکبر
و فاروق اعظم میگوید چون مدعی گناه ندارد و بی گواه
این مرد را بی گناه بمحکمه آورده است بیلانم شد که
بمقتضای نحن نحکم بالظاهر آن مفتری را سیاست
کنم و حد افترا بر وی بسازند باطن حضرت صدیق
اکبر و فاروق اعظم حقیقی علیهم السلام ازین زندیق را بالآنکه
بعذاب روحانی معذب بود بعذاب جسمانی نیز معذب
ساخته از دار القضا بخفت و خواری تمام اخراج نمودند

ستند
واز داعی عذرها خواستند آشتی اگر چه بمحوای
گویم و لا یحیق المکر السیء الا باهله فی الجمله بجزای
خود رسیدی بود اما از عالم بشریت و اقتضای نفسانیت
در صدد تصدیع انتقام شدم و پیش بیشه در کمین بودم تا
آنکه آن ملعون روزی دوکان خود را باعتماد طفلی
که قوه تمیز نداشت گذاشته بجایی رفته بود که فقیر
فرصت را غنیمت شمرده آن طفل را غافل کردیم و در ته
کفش چند اسامی ثلثه نوشته گذاشتیم و چند تماشای
ماتینا علیه من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر
و در موضع مخفی نشستیم از اتفاقات حسنه بمجرد رسیدن
آواز ترکها از النهر بر در دوکانش رسیدند و بقصد
خریدن کفشی را برداشت و چون نگاه کرد نوشته
مذکور بنظرش در آمد آتش بجانش مشتعل شد و دود
از دماغش بر آمد پس بی آنکه حرفی بگوید دلیش را ازش
را گرفته فرو کشید و بر زمینش زد تا توانست مالید

تمت بی بحد لکن کو فت و متردد بن باز ار بر کیفیت
حال اطلاع یافته حسبة لله او را بقدر مقدور اهانت
رسانیده لمرحش حرکتش انداختند تا آنکه بیم مرد
بیش کو تو السن بودند کو تو الرمردی بود مومن و
پاک طینت وذکی و در عقل و کیاست و فهم و فراست
یکانه روز کار آخر آنست معلوم کرد که طاهر او با حیبی
والسرکسی از مومنان این بلیه بر او بکماشته لهذا قربة الی
الله بستو تش بجیله و صدق تا زبانه بر او حکم حبس کرد و
الله اعلم بالصواب و العاقبة بالخیر ه تمت و بخ عن
تحویل فی ماه ذی القعده یوم الثلثا فی الثلث ثمن

نسخ الله بحر النبی صلی الله علیه وآله وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم
حق سبحانه و تعالی به برهان تحقیق حجاب تقلید از
خاطر لباس همکنان مرفوع کردانید و موهمات
تلبیس از اجا سالکان بانواع عرفان مکشوف داراد

او بفراست

بصایرهم

طالبا

طالبان حق بهدایت یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم
و بدرایت یوم یدعوا کل اناس بامامهم بنوند و مرید صفا
تعبایت فکشف عنک غطاوک فبصرک الیوم حدید و تحقیق
واصل کرد دو بحب بانصاف و بعض اصحاب را فبشر عبادی
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه ماذا کسوه وامور
دین و دنیا بمصداق و من احسن قولا ممن دعا الی الله
وعمل صالحا فقال انّنی من المسلمین انتظام ارد و سلام
که بشر نا طقه قوت آن برنداردو درودی که حز تعدید
هو الذی یصلّی علیکم و ملئکته مو نیاید مفصل را رسانا د
واعنی محمد مصطفی ص و اصحاب بنسوا یان راتمعین اما بعد
چنین کوید یوحنا ابن اسرائیل الذمی المصری غفر الله له که
چون ایزد تعالی چشم عقل مرا بنور هدایت روشن کردانید
و آینه دلم بصیقل عنایت بزدائید یقینم شد که سعادت
ابدی و نجات سرمدی باعتقاد صحیح در شناختن خدا
و رسول خدا و امام و معاد و عبادت شرعیه حاصل شود
و چنین اعتقاد بجز از طریق شرع دانسته اند چندان بهم

اختلاف کرده اند و بعکس یکدیگر گفته اند که عقل اند تدبیر ایشان
تصرف میکرد چنانکه بعضی از عقلا بران رفته اند که عالم
قدیم است و بعضی گفته اند که خدا یکیست و بعضی گفته اند
که خدا دو است و بعضی گفته اند که سه است و بعضی گفته
اند که جسم است و بعضی گفته اند که بر عرش می نشیند و از
عرش می نشیند و از عرش چهار انگشت زیاده است و
بعضی گفته اند که خدا در فعل خود اختیار دارد و بعضی
گفته اند اختیار ندارد و بعضی گفته اند خدا عالم است بر
همه اشیا و دیگران گفته اند نیست و مانند این اختلافها
که از حد و حصر بیرون است و هر عاقل میداند که همچنین
اختلافها هم راست نمیتوان کرد بلکه از این هر دو اعتقاد
یکی حق بود و دیگر باطل و اما اهل شرع که خود را بکتاب
خدا و حدیث پیغمبر میکشند اختلاف ایشان از این
طایفه بیشتر افتاده است و بعضی دین موسی و توریت را
حق دانسته اند و بعضی دین عیسی و انجیل را حق شناخته
اند و بعضی دین زردشت را حق پنداشته اند و بعضی

و بعضی گفته اند که خدا منزه است از جسمیه ۴

دین

دین اسلام و قران را حق شناخته اند و دیگران را باطل
دانسته اند و در میان هر گروهی از اینها چندان اختلاف
و جنگ و خصومت و تکفیر است که وصف نتوان کردن
و این ضعیف بیچاره یوحنا نام طلب هدایت می کند و حق
میجوید نزد هر یک از این طایفها میروم و می پرسم که حق
کدام است در جواب میگویند که حق اینست که ما میگوییم و قول
خدا اینست که ما داریم باقی همه باطل میگویند پس من در میان
ایشان سرگشته و حیران ماندم و چاره ندیده ام درین کار
الا آنکه کتب همه را مطالعه کنم و ببینم که هر یک چه میگویند
و از خدا استمداد [illegible] حق بجوییم پس همت تسلیم بر خواندن
توریت و انجیل و زبور و قران و غیره در کار شدم و در تحقیق
کتابها مشغول گشتم و چون بر مقاصد این کتابها مطلع
شدم معلوم شد که قران از میان این کتابها حق است و
در همه کتب مصدق قران و دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم
هست پس مسلمان شدم و دست در قران زدم و چون مسلمانی

اختیار کردم خواستم که بمذهب وملت مسلمانان عمل کنم
چندان اختلاف ونزاع وتفسیق وتضلیل در میان مسلمانان
دیدم که از آن اختلاف مرا مشکلتر شده بود از الجمله بعضی
دیده ام که میگویند که صفات خدا عین ذات اوست وبعضی
میگویند که زاید است بر ذات وبعضی میگویند که خیر از خداست
وشر از ماست وبعضی میگویند هر دو از خداست وبعضی
میگویند که نیکی وبدی بخواست اوست وبعضی میگویند
ما هیچ اختیار نداریم وبعضی گفته اند خدا را توان دیدن
ودیگران گفته اند که دیدن محالست وبعضی گفته اند که پیغمبران
معصوم اند وکتابی ساخته اند تنزیه الانبیا نام نهاده اند
وبعضی گفته اند جهادر بشود از ایشان معصیت وکتابی ساخته اند
تخطیة الانبیا نام نهاده اند وبعضی گفته اند خلیفه بحق بعد از
رسول خدا عمر وابو بکر است وبعضی گفته اند حضرت علی
بن ابی طالب ع وبعضی گفته اند عباس است وبعضی گفته اند ابو بکر
افضل واکمل همه عالمیان است بعد از رسول خدا صلی الله
علیه

علیه وآله وسلم وبعضی گفته اند ابو بکر بدترین وجاهلترین
خلق خداست وبعضی گفته اند بعد از رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم امیر المومنین علی افضل واعلم همه خلایق بود وبعضی گفته اند
که او فتنه انگیز وگمراه بوده نعوذ بالله منهما وبر سر منبرها
هزار ماه لعن او کردند وبعضی دعوی خدایی وی میکنند
واو را بخدایی میپرستند وبعضی ایمه بحق دوازده امام
علیهم السلام را دانسته اند وبعضی از ایشان چهار را بحق
گفته اند وبعضی پنج وبعضی شش وبعضی بجز دیگران
حلال میگویند چون گوشت روباه وکفتار ایشان حرام
میدانند وبعضی بجز دیگران حرام میدانند مثل [illegible]
وشطرنج ایشان حلال میدانند وماسوا اختلافها که
دیده ام از مسلمانی پشیمان شدم لیکن دانسته ام که در میان
این طایفه البته طایفه باشند که ایشان بر حق باشند پس
صواب آن دیدم که کتب این طایفه ونسخ ایشان مطالعه
کنم وبر قرآن واحادیث اجماع عرض کنم پس مطالعه کتب این قوم

*وآنچه موافق قرآن
احادیث باشد قبول
وآنچه موافق نباشد رد
کنم صح*

اختیار کردم و چون بر مقاصد و دلایل ایشان مطلع شدم
و خواستم که بجد دانستم از کتب هر طایفه بعلماء الطایفه بحث کنم
تا اعتقاد نیز از سر تحقیق بود پس در محفل علماء اسلام در آمدم
و هیچکس از احوال من خبردار نبود بجز خدای تعالی و دران مجلس
بزرگان علماء هر چهار مذهب حاضر بودند گفتم السلام
علیکم من مردی ام از بنی اسرائیل و در دین مسلمانی و اسلام
در آمده ام میخواهم که مرا ارشاد کنید که عبادت طاعت از غسل
وضو و نماز و روزه چون کنم و بچه صفت بجا آرم پس هر یکی
از اینها گفتند چنین باید کردن و وضو چنین باید ساخت و
هر یک مرا بمذهب خود دلالت میکردند یوحنا گفت ای
مسلمانان قربة الی الله مرا بمذهب همه حق اند اختیار تو داری
بهر کدام که اختیار کنی نجات یابی یوحنا گفت این سخن
خلاف عقل و نقل است زیرا که هر چهار مذهب ضد یکدیگرند
و مقرر در عقل و نقل که حق از متقابلین و نقیضین یکی باشد
و در قران خدای تعالی میفرماید فماذا بعد الحق الا الضلال
پس علما گفته اند که میان چهار مذهب مناقضه نباشد فی الجمله

حق هدایت کنید تا این اختیار کنم علما گفتند که این چهار مذهب

از

از مناقضه ایشان چه دیدی یوحنا گفتا ان دیدم که ابو حنیفه
وضو و غسل را بی نیت درست دانسته و شافعی باطل
و شافعی بسم الله و فاتحه در نماز واجب کرد اینده و مالک
مکروه داشته و احمد حنبل روا داشته که ماموم نماز نشسته
بگذارد اگر امام را عذری بود و ماموم را عذر نبود و
باقی فقها باطل دانسته اند و اینها هم مناقض یکدیگرند علما
گفته اند که هر یک از اینها مجتهد بودند و اجر ایشان رسیده
گفته اند و همه بر حق اند پس یوحنا گفت از شما توقع میدارم
که مرا بمذهب رسول الله دلالت کنید که ان بیقین حق خواهد
بود هم مذهب رسول الله است یوحنا گفت محال بود که این
چهار مذهب مذهب رسول الله را بود زیرا که لازم آید که رسول الله
جمع کرده باشد بین النقیضین و این محالست و دیگر مرا خبر
دهید که این چهار مذهب در زمان رسول الله بودند یا نه
علما گفته اند نه بلکه بعد از چند سال پیدا شدند و در زمان

تا بان عمل کنم علما گفتند که این چهار مذهب

رسول کسی نام اینها عید انستند وهمچنین در زمان صحابه
وتابعین یوحنا گفت پس حاصل سخن آنست که شما مذهب
پیغمبر خود گم کرده اید ودر میان این چهار مذهب میجوئید
ومیگوئید که شاید این باشد ونمیدانید که رسول الله
بچه عمل میکرد در شرعیات یکی از علمای ابو حنیفه پیش آمد
وگفت یا یوحنا تشنیع بر ما میکنی ودر دین ما رخنه اندازی
اگر حق میخواهی بدانکه چون پیغمبر ما وفات کرده ودر میان
امت خود قرآن وحدیث سخن میگوید اگر تو مذهبی
میخواهی که بقرآن وحدیث نزدیک وموافق بود مذهب
ابو حنیفه گیر که بغایت بقرآن وحدیث موافق است وبدان
عمل کن تا نجات یابی یوحنا گفت که من میخواهم که مذهبی
بگیرم که بقرآن وحدیث نزدیک بود فاما اینچه تو میگوئی مذهب
که ابو حنیفه بقرآن وحدیث راستست همچنان نیست زیرا که
ابو حنیفه وضو بی نیت وبا سستی روا داشته که او

قرآن وحدیثی نگذاشت
امتا وبقرآن وحدیث

عسل

74

غسل
با کسد بی مسح سر کنند صریحست واین خلاف نص
قرآن است وباقی هم مذهب این را منکرند واین عکس این
خدا تعالی میفرماید قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم
الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم وامسحوا برؤسکم
وارجلکم الی الکعبین که او روی نشوئید پس دستها
مسح سر نکنید پس پایها مسح کنید وهیچ حدیث از پیغمبر
وارد نشده که بعکس قرآن وضو ساخته باشند تا آنکه
خدا تعالی فرمود لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
ورسول میفرماید خذوا عنی مناسککم پس چون رسول
باشد ما را که ترتیبی که خدا در لفظ آیت ذکر کرده
بگذاریم وآن ترتیب که رسول بفعل آورده وعمل نموده
بگذاریم وقول ابو حنیفه بگیریم که او گفته واو در لغت عرب
برای ترتیب نیست واین بر هیچ عاقل راست نیست واو
کتاب وسنت دور است واز آن جمله ابو حنیفه گوید اگر

اگر بول وغائط کند خود را ناشسته وضو سازد و نماز
بگذارد و نماز درست است و هیچکس نقل نکرده است از
رسول که چنین ذکر کرده باشد تا فرموده باشد و خدای تعالی
میفرماید که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین و
این نیز از کتاب و سنت دور است و دیگر گفته اگر پوست
سگ مرده را دباغت کنند پاک شود و توان پوشید
در نماز و این مخالف نص است و دیگر هم او گفته که روا بود
که در نماز فاتحه بفارسی بخوانند و این خلاف حدیث است
لا صلوة الا بفاتحة الکتاب وقرآن القرآن کما انزل
و دیگر ابو حنیفه گفته که قنوت در نماز صبح بدعت است
و حال آنکه حمیدی روایت کرده در جمع بین الصحیحین
ان النبی علیه السلام قنت فی صلوة الصبح بعد القراءة
وقبل الرکوع دیگر گفته اگر دزدی با آسیا رود و گندم
مردم را غصب کند و آرد سازد مالک دزد گردد و نرسد

خداوند

خداوند گندم را که آرد طلب کند و اگر طلب کند ظالم باشد
و نرسد دزد را که منع او بکند و او را از آن آرد بشمشیر دفع
کند و اگر خداوند گندم را بکشد خون او در گردن دزد باشد
و اگر دزد کشته شود خداوند گندم را بخون او بگیرند که
حق تعالی میفرماید ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و این هم
موافق کتاب و سنت نیست و دیگر او هم گفته که اگر کسی
غصب کند از عمر هزار دینار و از بکر هزار دینار دیگر و آنهم
بیامیزد هم مالک غاصب گردد و بر غاصب بدل لازم نگردد
و این مخالف حق است و دیگر هم او گوید که اگر مسلمانی جهودی یا
گبری بکشند مسلمان را بخون او بکشند و این مخالف
نص است قوله تعالی ولن یجعل الله للکافرین علی
المؤمنین سبیلا دیگر هم ابو حنیفه گوید که هر گاه شخصی خواهر
خود یا مادر خود بخرد و جماع کند بروی حد نباشد و اگر چه
تعمد کند و بداند که حرام است و این نیز مخالف نص است
قوله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما

مائه

مائة جلدة وهم ابو حنیفه میکوید که هرکاه بر زنی چهار
کواه بزنا کواهی دهند اکر تصدیق کند ایشانرا حد
از وی ساقط شود و اکر تکذیب کند ایشانرا حد بر وی
لازم آید و دیکر کفت اکر لواطه کند حد بر وی نباشد
بلکه تعزیر کند و رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید من عمل عمل
لوط اقتلوا الفاعل والمفعول و دیکر میکوید که اکر
عقد کند برادر یا خواهر خود دانسته بخواهری و
نداند که حرام است و جماع کند بر وی حد نباشد زیرا
که عقد شبهت است و دیکر هم ابو حنیفه میکوید که رواست
که قاضی فاسق باشد و اکر خطا کند و اکر حکمی کند
که بخلاف حکم خدا و رسول باشد حکم او را باطل نتوان
کرد و این مخالف نص است قوله تعالی ومن لم یحکم
بما انزل الله فاولئك هم الکافرون و دیکر هم او
کفته که اکر زید دعوی کند بدروغ و زنیست فلان
زن منست و دو کواه نزد قاضی اورد تا قاضی بحسب

ظاهر

ظاهر حکم کند قاضی بحسب ظاهر بر وی بصحت طلاق
پس این زن مطلقه بر شوهر او حرام کردد و بر همه
کس حلال شود تا بر کواهان که بدروغ کواهی
دادند حلال شود و این مخالف قول رسولست انما
انا بشر مثلکم وانکم تختصمون الی ولعل بعضکم الحن بحجته
من بعض فاقضی له علی نحو ما اسمع منه فمن قضیت
له بشیء من حق اخیه فلا یاخذه فانما ماهی هوله
قطعة من النار بوحنیفه کفت چون این مسئلها در میان
انداخت و علمای هر چهار مذهب حاضر بودند
سخن بطول کشید لیکن حاصل سخن آن بود که ابو
حنیفه مجتهد بود و بر تقدیری که خطا کرده باشد
او را یك اجر باشد و اکر رافضیان کویند که ما
اجتهاد کردیم در لعنت سه یار اکر اجتهاد ما صواب است حق
باشد مطلوبست و اکر خطا بوده ما را یك اجر باشد

بزنی زنی بروی
حلال شود ظاهرا
و باطنا و اکر زن دعوی
کند که شوهر او را طلاق
داده است و دو کواه
اورد و حکم کند قاضی

مسایل ه

بجو بوحنیفه کفت چون
میکوید که مجتهد کفتا
کند او خطا کند او را
یك اجر باشد ه

لا نسلم

پس شما یاران ایشان چه جواب خواهند گفت گفته‌اند

چون سخن دراز کشید در میان علما یکی از علماء شافعی گفت

یا بو حنیفه اگر مذهبی خواهی که بقرآن وحدیث نزدیک

وراست باشد مذهب امام شافعی را بگیر که او قریشی بوده

است ومفاخر بر ابو حنیفه بود واقوال او واضح است یکی

از علمای ابو حنیفه بشنید گفتار ابو حنیفه محققه نباشد و

نزاع کرد با وی وگفت چه تحقیق دارد شافعی در آن

مسئله که میگوید که اگر زید زنا کرد وبعورتی وازوی

ودختری بیاورد وروا بود زید را که نکاح آن دختر

بکند که از زنا حاصل شده واگر عورتی را از زنا پسری

بیاید روا بود که آن پسر چون با مادر خود عقد بربندد

ونکاح او درست باشد واگر او را خواهر بوده از زنا

حلال روا بوده که خواهر خود را نکاح کند وجمع کند در میان

دو خواهر خود از زنا کسی که چنین مذهب بجنس کرد او را

٧٧

که تحقیق او

چه توان گفتن او لا سیما از تحقیق ابو حنیفه آن شافعی مذهب

کوم شد وبر هم آمد وحنفی مذهب را گفت ابو حنیفه از این شنیع

تر گفته است دو مسئله تقریر کرد که هیچ عقل ونقل را است

نباید یکی آنست که ابو حنیفه میگوید که اگر زید بهندوستان

باشد او را دختری بکور در روم باشد وآن دختر را بایک

مرد عقد بند دو پدر دختر وآن مرد سالی چند در

هندوستان باهم باشند بعد از مدتی آن مرد با داماد بروم

رسند داماد زن خود را از آن مرد طلبید او زنی پیش زنی

او رد که دو سه دختر داشته باشد ودر شکم نیز فرزند دارد

وگوید که که این زن تست واین هم فرزندان تواند بجا

گوید که من از تو دختر بکر خواسته‌ام واز آن روز که عقد بسته

اند تا اکنون او را ندیده‌ام وپیش او نرسیده‌ام اکنون زن

خود را از تو میطلبم وپیش من زنی میاری که چند فرزند دارم

ودر شکم بار دارد ومیگوئی اینهمه فرزندان تواند بحجت شرع وحجت

مسلماني بود پس امام اعظم ابو حنيفه ميفرمايد وحكم انست كه
فرزندان تو باشند بدليل انكه تو عقد بستي شايد فرزندان
اب بنت تو اكو فته باشند ودر حكم اين دختر اند اختر باشند
واين فرزندان حاصل شده وبي شك وشبهه بشوهر عاقلان
روشن است كه از عقل ونقل دور است مسئله دويم اكر زني
را شوهر غايب شود وخبر رسد كه شوهر مرد وزن عده بدارد
وبشوهري ديكر عقد نكاح به بندد وفرزندان از وي بيارد و
پس بعد ازين اين شوهر دوم نيز غايب شود شوهر اول باز
ايد وحاضر كردد واين همه فرزندان وازشوهر دوم امده باشند
فرزندان شوهر اول باشند واين ديكر از عقل ونقل دور است
يوحنا كفت چون شافعي مذهب اينها تقرير نمود حنفي را هيچ جواب
نماند ونتوانست كه اينها را انكار كنند وچاره ندانست بجز
تشنيع كردن بر شافعي پس در تشنيع كردن مشغول شد وكفت شافعي
كه امام تست ميكويد كه اب مني پاكست واين خلاف حديث است

وكفت

تحليل

وكفت كه نكاح فاسد تحليل ميكند سه نكاح طلاق را
واين خلاف نص است حتى تنكح زوجا غيره هست كه
نكاحي كه معتبر باشد در نظر شارع نكاح صحيح بود وديكر
وليمه را واجب كرده است وايجاب واجب نبوي كرده است
واين خلاف ليس في المال حق سوى الزكوة هست يوحنا
كفت چون ديدم كه حنفي مذهب اين تشنيعات كفت
شافعي ديكر كرم شد ودر جواب در امد واغاز نمود كشيد
كه اي حنفي تو بوده ايمه را بد ميديدي وبر امام شافعي
تشنيع ميزني حال انكه ابو حنيفه المجوزها كه در مذهب خود
روا داشته اكر كسي بر زبان اورد عقل از ابو حنيفه نفرت
كند وشافعي كفته است كه ابو حنيفه روا داشته است كه پوست
سك مرده دباغت كني وبپوشي وبنبيذ كم وضو بسازي
وجنب رو بقبله كني وفاتحه را بفارسي بخواني وبجاي
قل هو الله احد درخت سبز بكويي ومر انده كي بيش
دو برك

وبشيره

يعني ركوع ميكنم وسر از ركوع بالا نياوري ودو سجده كني
كه ميان هر دو سجده سر را بمقدار تيزي شمشير بر داري
وبعد از تشهد وقبل از تسليم بادي عمدا رها كني كه
نمازت درست است واكر بخطا باد رها كرده باشي
نمازت باطل باشد تو اي حنفي مذهب بعقل خود نكاه
كن كه هيچ پيغمبري يا صحابي بكويند مسلمانان كه از براي
خدا نماز چنين بكذارند يا خدا پسندد كه اين چنين نماز فرمايند
يوحنا كفت چون ديدم در هر دو طرف سخن را طول ميكشند
كفتم اي هر دويان سخن كوتاه كنيد ودين خود را رسوا
نكنيد كه من ازين هر دو مذهب نفرت كرفتم وهيچ كدام
قبول نخواهم كرد وامام مذهب مالك كفت يا يوحنا
اكر مذهبي خواهي كه بقول خدا ورسول باشد مذهب
امام مالك بكير كه او از تابعان بوده واقدم از همه بوده
واستاد شافعي بوده وبقياس سخنان كفته هر چه كفت بايد

و

وحديث كفت پس حنفي بر مالكي خروج مزاج كرم كرد وكفت
يا مالكي امام تو چه ايت يا حديث دارد بر اينكه كوشت
بچه سك حلال است واب دهن او پاكست وكوشت خوك
واسب حلال است ودر نماز اعوذ بالله نبايد كفت و كفتن
بسم الله در نماز مكروه هست وتشهد اخر در نماز واجب
نيست ودر هم افتادند شافعي وحنفي ومالكي چندان
ويك ديكر دق واعتراض كردند واز اول رسواتر
باشد يوحنا كفت اي عزيزان بر اي خدا از اينها
بكذاريد كه نزديكست كه من از مسلماني بيزار شوم
وصاحب مذهب حنبل نشسته بود وهيچ با ايشان جدل
نميساخت چون جدال بلند شد ميان اينها يكي كفت
يا يوحنا تو اسخني ميكويم راست خاص قربة الى الله
اكر مذهبي پاك خواهي مذهب امام حنبل بكير كه عين
حقست وان سه ديكر كه اين سخن بشنيدند بر وي

گرم شدند وگفتند یا حنبلی مذاهب تو کی بوان مذهب
ما بود تا تو تصحیح کنی اورا بر مذهب ما وجه پاکی
دارد وبقول وی آنست که خدا جسم است وبر عرش
می نشیند واز عرش چهار انگشت زیادتست و خدا
فرود می آید بر بامهای مساجد هر شب آدینه بر صورت
پسری امرد بر خر سوار ودر پایهای نعلین دارد که سر دوال آن
از مروارید است چنانکه در بغداد بر سر بامهای
مساجد آخرها میسازند وهر شب آدینه جو میدهند تا
خر خدا آن جو بخورد واین مشهور است واز داود
حنبلی پرسیدند که صورت خدا چونست گفت اعفونی
من الفرج واللحیة واسئلونی عما وراء ذلک دیگر گفت
پوست خوک مرده بدباغت پاک می شود وگفته شستن
دست در وضو واجب نبود وگفت در حوض متوضی چون
سگ بسیار ببینند وضوی او میشکند وچون در

مذهب

چون

مذهب امام تو در چنین چیزها باشد قول او از قول
دیگران پاکتر بود بو حنیفه گفت بعد ازین نزاع در
میان علمای چهار مذهب افتاد یک دیگر را تخطیه
میکردند وبر یک دیگر بسیار بدعتها اثبات میکردند
ومن چون از اعیان علمای اسلام که اهل سنت وجماعتند
اینها دیدم از مسلمانی پشیمان شدم وگفتم چه رسوائی
بود کسی را که دین او بدین اختلاف وباین نکالت
بود بعد از آن روی بعلما کردم وسوگند دادم ایشانرا
بایمان مغلظه که مسلمانانرا هیچ مذهبی دیگر هست
بغیر ازین چهار مذهب علما گفتند بلی هست ولیکن طایفه
قلیل اند وایشانرا رافضی میخوانند ودایم خود را پنهان
میدارند وخود را در شهرهای معظم ظاهر نمیکنند وخود را
در پرده شافعیه میگذرانند ودر هر شهرهای مسلمانان
جهودان میگویند که ما جهودیم وگبران میگویند که ما

کبرانیم و نمی ترسند اما او صلی میتوانند گفتن که ما
رافضی ایم از ترس کشتن کردن دنما انست که ایشان
واجب القتل اند با انکه ایشان قلیل اند و از مذهب ایشان
هیچ حاصل نیست یوحنا گفت راستی انست که قلت
ایشان دلیل بطلان ایشان نیست بلکه ایشان حقیت
ایشان توانند بود و برانکه من شنیده ام که بسیار مدح
قلیل کرده اند چنانکه میفرماید قوله تعالی قلیل ما هم و
امن معه الا قلیل و قلیل من عبادی الشکور الا قلیل
والجنسا کم من فئة قلیلة غلبت کثیرة و دیگر در
قران بسیار مذمت کثیر کند کما قال الله تعالی وان
تطیعوا اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله و
ما یتبع اکثرهم الا ظنا و لکن اکثرهم لا یعلمون لا خیر فی
کثیر من نجویهم و این کوهی است از خدای تعالی و کراهان
از محققان بسیار اند پس نتوان گفتن که قلت ایشان

دلیل

بطلان

دلیل و برادران و ایشان است و نه بسیاری دیگران
دلیل است بر حقیقت ایشان که از شما توقع دارم که
یکی از علمای ایشان را حاضر کردانید تا بشنوم که چه
میگوید علما گفتند که هرگز کسی از ایشان پیش ما اظهار
نمیتوانند کرد که مذهب ایشان رفض است که چه جای
آن باشد که در مجلس بنشینند و بحث کنند فی الحال
بفرمائیم تا او را بکشند و بسوزانند یوحنا گفت ایشان
بسیار باشند یا بد باری مکر رافضیان بر وحدانیت خدا
اقرار ندارند که واجب القتل اند علما گفتند بلی بر وحدانیت
خدا اقرار دارند بلکه مبالغه تمام میکنند در توحید و
تنزیه خدا در ذات و در صفات یوحنا گفت مکر اقرار
به پیغمبری رسول و قران و معجزات نمیدارند علما گفته اند
بلکه رسول الله را منزه میدانند از صغایر و کبایر بر طول

عمر او پیش از نبوت و بعد از نبوت و معجزات و
قرآن اقرار دارند یوحنا گفت که معاد و حشر
اقرار ندارند علما گفتند بلکه بجمله اقرار دارند بلکه
بسؤال قبر و میزان و حساب و عقاب و شفاعت
اقرار دارند یوحنا گفت که انکار عبادات میکنند
مثل طهارت و نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد علما
گفتند باینها هم اقرار دارند که اعتقاد ایشان
درین باب بغایتست یوحنا گفت که ایشان مباحی
اند حلال و حرام نمیدانند و خمر و زنا و لواطه و
لهو لعب و ربا خوردن و خون ناحق ریختن روا
دارند علما گفتند نعوذ بالله هرگز اینها را روا ندارند
بلکه احتراز ایشان از اینها بیشتر باشد از احتراز دیگران
و عقوبت میکنند و در شرع ایشان بیشتر از دیگران یوحنا
یوحنا گفت قلدا کبر بغایت عجیب چیزیست قومی که بگویند
الله اکبر

لا

لا اله الا الله محمد رسول الله ص گویند و نماز و روزه و
زکوة و حج و جهاد را اقرار دارند و حرام دانند خوردن
خمر و زنا و لواطه و مال ربا و خون ناحق ریختن و بحشر
و نشر و صراط و میزان و حساب و بهشت و
دوزخ اقرار دارند پس چرا ایشان واجب القتل باشند
و این از مسلمانی شما عجب است علما گفتند بد اعتقاد اند
وجه بد اعتقادی ایشان است که میگویند بنده را اختیار
هست در طاعت و معصیت کردن و میگویند خدا از
ما ایمان و طاعت خواست و از ما کفر و ظلم نخواست و همچنین
اعتقاد بد کردن بد باشد زیرا که خود را با خدا شریک
میدارند یوحنا گفت که میگویند که بنده را اختیار
نیست نه در طاعت و نه در معصیت و خدا کفر و ظلم خواست
از کافر و ظالم علما گفتند بلی مذهب اهل سنت و جماعت
اینست یوحنا گفت پس کار شما مشکل شد زیرا که لازم شود

رافضیان

که هر معصیتی که در دنیا واقع شود از شرک و ظلم و
جور و فساد و زنا و خوردن خمر همه از خدا باشد
و بارادت خدا واقع شده است و خدا خواسته که کافر را
کافر کند و او را هیچ اختیار نداده بود در ایمان آوردن
یا آنکه شما را لازم شود که میگویید که خدا خواست
که شیطان مردم را گمراه کند بلکه خواست که شیطان
شیطانی کند و شراب خواره شراب خوری کند و زنا
کننده زنا کند و اگر چنین بود و بت پرست بت پرستی
کند و اینها را درین کار هیچ اختیار ندارند و اگر چنین
بود چرا چنین کسانرا مذمت کنیم بلکه خدا چرا ایشانرا
عذاب کند بلکه چون روا بود بر نیکوکاری که حکیم
دانا و غنی بود که یکی را بایمان فرماید و از وی ایمان
نخواهد و نهی کند دیگری را از کفر و کفر از وی خواهد و
عذاب کند کافرانرا بر کفر و تقدیر کفر بر وی کرده باشد

بلکه

یا آنکه شما اقرار میکنید خدا کافرانرا عذاب خواهد کرد که چرا ایمان نیاوردید و دیگر هم

بلکه چون روا بود بر حکیم عادل دانا که بندگان
خود را از ایمان رد کرداند و با ایشان بگوید در
کلام خود انی تصرفون و کفر در ایشان بیافریند
و بگوید کیف تکفرون و چون در ایشان بپوشانیدن
حق بباطل بیافریند و بگوید لم تلبسون الحق بالباطل
و چون ایشانرا بپوشانیدن حق بباطل بیافریند
بگوید لم تلبسون الحق بالباطل و چون ایشانرا از راه
حق باز دارد با ایشان میگوید لم تصدون عن سبیل
الله و چون منع کند ایشانرا از ایمان و بگوید در کلام
خود ماذا علیهم لو آمنوا بالله و چون ایشانرا از راه
حق میگرداند و با ایشان خطاب میکند فاین تذهبون
و چون ایشانرا از خیر آوردن باز میدارد و میگوید فما لهم
عن التذکرة معرضون و حال آنکه در قرآن شما بسیار
آیات آمده که دلالت میکند بر آنکه افعال بندگان از

از طاعت ومعصیت بارادت واختیار بنده کان واقع
می شود حق تعالی مذمت کرد کسانی را که گویند اگر خدا
خواستی ایمان آوردیم ایمان می آوردیم باین آیت که
سیقول الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا ولا اباؤنا
ولا حرمنا من شیء یعنی نزدیک باشد که بگویند آنانکه
مشرک بودند که اگر خدا خواستی ما هیچ شرک نمیکردیم
وپدران ما شرک کردندی وهیچ چیز بی رضاء او حرام
نمیکردیم وپدران ما شرک میکردند چون حق تعالی
سرزنش میکند ایشانرا وکذلک کذب الذین من قبلهم
یعنی همچنین تکذیب کرده اند کسانی که پیش از ایشان بوده اند
گفته اند اگر خدا خواستی ما بت نمی پرستیدیم وکافر نمی
بودیم ولیکن خدا در ما کفر آفرید ما اختیار نداد پس
ما را چه تقصیر باید وحکم نه بفرمان او عمل کنیم چون که همه
بتقدیر اوست وهیچکس را علی نیست بجز او وحتی ذا

قوا باسنا تا چشیدند باس ما را قل هل عندکم من
علم فتخرجوه لنا یعنی یا محمد بگو ایشانرا آیا چیز شما
هیچ علمی باشد که آن علم بما پیدا کنید ان تتبعون الا
الظن ان انتم الا تخرصون یعنی هیچ چیز پیروی
نمیکنید الا گمان واین گفتن شما نیست الا دروغ و
تا چون اگر روز قیامت کافر خدا را بگوید ای بار
خدایا چرا بدوزخ میفرستی خدا خواهد گفت او را
که ترا با ایمان فرمودم وایمان نیاوردی واز کفر ترا
نهی کردم وکافر شدی پس کافر گوید ای خدا مرا
بگو نیز بگو که مرا هیچ اختیار دادی در کفر یا در ایمان
خدا گوید مر ترا اختیار ندادم پس کافر گوید چون که
تو کفر آفریدی ومرا اختیار ندادی در منع کفر وقبول
ایمان چرا مرا عذاب میکنی پس خدا ملزم شود هیچ
حجتش نماند این گفتن لو شاء الله ما اشرکنا لازم شود

پس حق تعالی بر ایشان نکند و در عقب این آیت فرمود
قل فلله الحجة البالغة ولو شاء لهدیکم اجمعین یعنی بگو ای
محمد ص که خدا راست حجت محکم است بر شما چون اگر شما چونکه
شما میگوئید که خدای تعالی ایمان از کافر نخواست اختیار
داده شد در کفر و در ایمان اگر خدا خواستی شما را بجبر
هدایت میکرد ولیکن منافی تکلیف بود و منافی استحقاق
ثواب باشد یوحنا گفت مرا عجب می آید که شما میگوئید
اگر خواستی که همه خلق مسلمان بودندی لیکن او نخواست
که همه خلق مسلمان باشند و نخواست که بت
پرست نباشند اگر خواستی که آن
کسانی که غیر خدای پرستند
ایشان را امر پرستیدن نمی پرستید نبود و لیکن
در دین شما بجبر دست در آمدم نمی خیزم که این
سبحان شما اخلاق قرآن شماست من در قرآن شما دیدم و قالوا لو شاء
الرحمن ما

که خدای تعالی ایمان از کافر نخواست

عند

الآ

ما عبدناهم وما لهم بذلک من علم ان هم الا یخرصون و دیگر
مشرکان گفته اند اگر خدا خواستی ما ایشان را نمی پرستیدیم
و مشرکان را در قول و عمل دلیلی نیست الا که ایشان بگمان و دروغ
میگویند و چون در قرآن شما چنین آمده و شما بقرآن اقرار
دارید و چرا میگوئید که خدای تعالی شرک از مشرک نخواست
و از او ایمان نخواست و چرا بر رافضیان طعنه میزنید و واجب
القتل میدانید ایشان را و این ظلم صریح است که در حق ایشان
میکنید و مکابره ظاهر است علما گفتند ای یوحنا ما نمیگوئیم
که ایشان را از جهة واجب القتل اند بلکه از جهت میگوئیم
که ایشان اعتقاد بسته اند که ما فرقه ناجیه ایم و باقی فرق هفتاد
و دو باشند همه هالک اند و مخلد اند در نار و پس ما و کافر شدند
و ما نیز ایشان را واجب القتل میدانیم و هرگاه یکی از ایشان بدست
ما افتد ما او را هلاک میکنیم چاره نیست یوحنا گفت شما میگوئید
که فرقه ناجیه ما ایم علما گفتند ما میدانیم بیقین و میگوئیم که
ما فرقه ناجیه ایم و لیکن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قال

النبی صلی الله و آله علیه و سلم ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة
واحد منها ناجیة و باقی هالک یعنی امت من بعد از من هفتاد و سه
فرقه شوند یکی ازین گروهها ناجی است و دیگران در آتش است
و ما و ابتقین معلوم نیست که فرقه ناجیه ازین هفتاد و سه فرقه
کدام اند توجه گفت بحرمت دین اسلام که هیچ پیدا نیست شما که
رافضیان چون استدلال میکنند بر نجات خود علما گفته اند که
رافضیان میگویند که یقین معلوم است که فرقه ناجیه البته
می باید که اعتقاد ایشان مغایر اعتقاد باقی فرقها باشد که هفتاد و
دو فرقه باشند و الا نجات یک فرقه بر فرقه دیگر ترجیح بلا مرجح
باشد و مغایر فرقه ناجیه با باقی فرقه در بعض اعتقادات باشد
نه از جمیع وجوه و اگر نه اسلام و اشامل انست و ان بعضی که
فرقه ناجیه در وی مخالفت میکنند با باقی می باید که قول ایشان
موافق کتاب الله باشد و موافق اخبار نبوت مشهوره که هیچ کس
از انکار نتواند کردن و مطابق عقل باشد توجه گفت والله
که موافق و موجه میگویید اگر اثبات توانند کردن ولیکن

هیچ

هیچ پیدا نیست که در چه چیزهای شما مخالفت میکنید و آن چیز موافق
کتاب الله و حدیث و نقل است مولانا رشید گفت من پیدا کنم
که چه میگویند رافضیان میگویند که چون رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت فرموده اند همه اصحاب رو
گردانیده اند از اهل بیت ع و بیعت با ابوبکر کردند و متابعت
او کردند و ما پیروی اهل بیت ع کردیم هیچ شک نیست که
متابع علی علیه السلام و اهل بیت ناجی باشند و مخالف علی علیه السلام
و اهل بیت ع هالک باشند پس بدین دلیل ثابت شد که ما فرقه
ناجیه ایم و باقی فرق هالک اند توجه گفت رافضیان را
درین دعوی دو چیز اثبات می باید کرد یکی اثبات کنند که اهل
بیت ع یک طرف بودند و ابوبکر و عمر و تابع ایشان یک طرف و دوم
آنکه اثبات کنند بنص صریح که اهل بیت ع بر حق اند و ایشان ناجی
اند و این مقدمه اثبات کنند شک نبود که قول ایشان مسلم
ولی ما بالمجبر را رعایت میکنیم تا ما را حق یقین پیدا شود و
آن یک چیز آنست که هیچ از کتب و روایت و از حدیث رافضیان قبول نکنیم

وهمه روایات ایشان را بطرح لهبم واگر چیزی موافق قول رافضیان
در کتب شما که اهل سنت وجماعت باشید شما وایشان آن الزام کنند
وایشان را حجت باشد پس علما جهار مذهب کفته اند ایشان
پس یوحنا روی بعلما کرد وکفت شما را سوکند میدهم بان بزرگواری
که در کتاب کریم فرموده است ان الذین یکتمون ما انزلنا من
البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب
اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون که هیج در کتب
واخبار واحادیث شما وارد شده که ابابکر وعمر بعد از
وفات رسول الله صلی الله علیه واله وسلم با اهل بیت ع
علی ع وفاطمه ع وعباس نزاعی کرده اند یا با ایشان مخالفت
کرده اند علما کفتند بلی نزاع کردند با ایشان در کتبها هست
در صحیح بخاری که اعظم کتب اهل سنت وجماعت در دو جا
اول در باب غزوات خیبر بروایت عایشه ام المومنین که
علی علیه السلم با ابو بکر نزاع کرد شش ماه مدت حیات
فاطمه ع در صحیح بخاری دیکر هست دو خبر دویم در باب الحبل بروایت

عمر بن الخطاب

٨٧

وانانکه

عمر بن الخطاب که علی و زبیره وافاده که با هر دو بودند
نزاع کردند با ایشان وان الخبر بیستاظهر من الشمس بلکه
دو کتب ما چیزی عجیب نقل کرده اند که اگر رافضیان بیابند ازا
دست او بر محکم بود ایشان را وان انست که در صحیح بخاری
ومسلم روایت کرده اند که عمر کفت بعلی ع وعباس ع که جون رسول
الله ص وفات یافت ابو بکر کفت که من قایم بمقام رسول الله ص
ام امدی تو وعباس ع وطلب میکردی میراث خود را یعنی علی
ابن ابیطالب ع طلب میکرد میراث زنش از پدرش پس کفت
ابو بکر که رسول الله ص فرموده که ما میراث نمیدهیم هر چه بکذاریم
صدقه است پس شما هر دو تا اعتقاد بستید که ابو بکر کاذبست
وکنه کار وغدر کننده وخاین پس چنانکه ابو بکر کفت که قایم
مقام رسول الله ص ام وشما مرا کنه کار وغدر کننده وخیانت
کننده میکویید خدا میداند که من راست میکویم وپیروی حق
میکنم پس از ان امدی تو واین مرد هر دو وشما بر یک عهد بودید
حالید میکویی که میراث رسول الله ص باده وعمر این سخن در مجلس

گفت که آن مجلس پر بود از صحابه چون انس بن مالک
وعثمان وعبد الرحمن بن عوف و زبیر و سعد و هیچکس در آن مجلس
عذرخواهی نکرد برای ابوبکر و عباس ع و علی ع هم عذرخواهی نکردند
واین دلیلست که علی و عباس بخلافت عمر راضی نبودند نزاع میان
ایشان بود و اهل البیت گروهی بودند که ابابکر و عمر و اتباع
ایشان گروهی دیگر بودند و این احادیث که ما نقل کردیم موافق
روافض است پس دعوی ایشان که ابابکر و عمر مخالفت اهل البیت ع
کردند اجماعی بود و هر چه باجماع باشد انکار آن نتوان کرد و صورت
حدیث اینست روی البخاری والمسلم فی صحیحیهما انه قال عمر
للعباس و علی ع فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قال ابوبکر انا ولی رسول الله ص فجئتما تطلب میراثک
من ابن اخیک و یطلب هذا میراث امرأته من ابیها فقال ابوبکر
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا نورث ما ترکناه
صدقة فرأیتماه کاذبا آثما غادرا خائنا والله تعلم انه لصادق
تابع للحق ثم توفی ابوبکر فقلت انا ولی رسول الله وولی ابوبکر

فرأیتما

فرأیتمانی کاذبا آثما غادرا خائنا والله یعلم انی صادق
بار راشد تابع للحق ولیتها ثم جئتمانی و هذا امرکما واحد
وجمیع فقلتما الینا بوحنا گفتا که افضیان شما را الزام
کنند و بگویند که عمر دروغ گفت یا راست گفت یا دروغ گفت جواب
ناچار خواهد بود و اگر بگویند که راست گفت لازم آید که
عباس ع و علی اعتقاد کرده باشند در ابوبکر و عمر که ایشان
دروغ گویانند و آثم و غادر و خاین و هر که همچون گیرد این
دو کس که علی ع و عباس اند در حق ایشان گواهی دهند شک
نیست که راست و حق باشد زیرا که شما باجماع نقل کرده اید
که حق با علی است و علی با حق است و اگر عمر دروغ گفته باشد
پس عمر لایق نباشد بخلافت زیرا که روا نیست که یکی همچنین کس
او پیشوای امت باشد و خلیفه رسول در دین باشد و دیگر
اگر عمر دروغ گفته بودی البته امیرالمومنین و عباس یا کسی از حاضران
مجلس عذری بخواستندی لیکن نکرده اند پس بدین روایت بحر با فضائل
ترجیح می باید کرد و فی الجمله معلوم شد ما را که ابوبکر و عمر با اهل بیت ع

دروغ گوید بر همچنین

مخالفت ونزاع کرده اند آمدیم بمقدمه دویم و آن آنست که هم اهل
البیت بر حقند و هر کس پیروی کند ایشان کند نجات یابد
و هر کس که خلاف ایشان کند هالك باشد اگر رافضیان برا
اثبات توانند کرد و هیچ شك نیست که سخن سخن ایشان بوده اند
اما بدان شرط کردیم که هیچ سخن حدیث از ایشان قبول نکنیم تا در کتب
اهل سنت و جماعت نبود پس بحق لا اله الا الله محمد رسول الله
که خبر دهید مرا اگر در هیچ کتب شما از این معنی آمده است و احادیث
نقل کرده اند علما گفته اند بلی بسیار آمده است و اجمله در مجموع
صحیحین و در مصابیح بالفاظ مختلفه بدین معنی آمده است
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که من رحلت میکنم و
در میان شما دو چیز میگذارم که هرگاه شما بدان دو چیز تمسك
کنید هرگز گمراه نشوید کتاب الله و خاندان من در صحیح مسلم
روایت زید بن ارقم قال خطبنا رسول الله بین المکة و المدینه
ثم قال بعد الوعظ ایها الناس انما انا بشر مثلکم یوشك ان یأتینی
رسول ربی فاجیب و انی تارك فیکم الثقلین اولهما کتاب الله

فيه النور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به فحث على كتاب الله
ثم رغب فيه ثم قال اهل بيتي و در جمع بين الصحيحين نقل كرديم كه رسول
الله ص انما انا بشر مثلكم يوشك ان يأتيني رسول الله فاجيب
و انا تارك فيكم الثقلين اولهما كتاب الله فيه الهدى و النور فخذوا
بكتاب الله واستمسكوا فيه و اهل بيتي اذكركم في اهل بيتي
و در جمع بين الصحاح الستة عن النبي انه قال رحم الله عليا
اللهم ادر الحق مع علي حيث دار و صاحب كشاف روايت كرده
باسناد خود كه گفت فاطمه مهجة قلبي و ابناها ثمرة فؤادي
و علي نور بصري و ائمة من ولدها امناء ربي و حبل ممدود
بينه و بين خلقه من اعتصم نجا و من تخلف عنهم هوى و روايت
كرده كه رسول الله ص مثل اهل بيتي كمثل سفينة من ركب
فيها نجا و من تخلف عنها ضل و غوى يوحنا گفت همين باشد
بی شك و بی شبهه هر كس كه پيروی اهل البيت ع كند ناجی و
رستگار باشد هر كس پيروی غير ايشان كند هالك و بدبخت باشد
پس اگر با انصاف ميگوئيم ايشان را رافضی نتوان گفت كه اثبات ميكنند

که ایشان اهل نجات اند و شما هیچ نمیتوانید در دفع حجت ایشان کردن
پس چرا ایشان را واجب القتل میدانید علما گفته اند از آن جهة
که دو صحابه کبار طعن میکنند و بر ابابکر و عمر و عثمان لعن میکنند
یوحنا گفت مرا خبر دهید که لعنت یا از روی مکابره و عناد میکنند
یا شبهه دارند و شبهه ایشان آنست که میگویند که ابابکر فاطمه ع را رنجانید
و هر که فاطمه ع را رنجانید او ملعون و منافق باشد یوحنا گفت
هیچ شک نیست من در کتب شما دیده ام که رسول ص فاطمه ع را بسیار
ستایش ستادش کرده است تا بحدی که گفت خدای تعالی خشم فاطمه ع
و رضا میدهد برضای فاطمه ع و رسول ص هر کرا او را گفت هر که
او را میرنجاند مرا رنجانیده است چنانکه دیده ام در صحیح بخاری
در مناقب فاطمه ع ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال
فاطمة بضعة منی فمن ابغضها فقد ابغضنی و دیگر در صحیح بخاری
دیده ام در کتاب النکاح ان رسول الله قال فاطمة بضعة منی فمن
یوذینی ما آذاها و هیچ شکی نیست که ثابت شد به این دو حدیث
که هر کس فاطمه ع را برنجاند رسول الله ص را رنجانیده باشد و ثابت شد

که خدای تعالی خشم کند بر خشم فاطمه ع و رضا دهد برضای فاطمه ع اما
برسیدن از آن آنست که ابابکر فاطمه را رنجانیده است یا نی علما
گفتند ما این را از زبان نمیتوانیم آوردن لیکن در صحیح بخاری چند جا
نقل کرده اند که حضرت فاطمه ع به پیش ابابکر آمد بعد از وفات رسول
الله ص و میراث پدر میطلبید ابابکر منع کرد و او را یعنی فاطمه ع بر ابابکر
خشم کرد و دیگر با وی سخن نگفت تا وفات کرد امیر المومنین ع او را
در شب دفن کرد و ابابکر را خبر نکرد و صورت روایات اینست که روی
البخاری فی باب غزوة خیبر عن عایشه فی حدیث طویل جائت فاطمه
الی ابی بکر و طلب میراثها من ابیها فابو بکر ابی ان یدفع الی فاطمه فغضبت
علی ابی بکر فی ذلک فهجرته و لم تکلمه حتی ماتت و عاشت بعد النبی ص
ستة اشهر فلما توفت دفنها زوجها علی ع لیلا و لم یوذن بها
ابابکر و روی البخاری ایضا فی صحیحه فی الجزء الاول فی کتاب الخمس
عن عایشه ان فاطمه بنت رسول الله سالت ابابکر بعد وفات
رسول الله ان یقسم لها میراثها مما ترک رسول الله مما افاء الله علیه فقال
لها ابو بکر ان رسول الله ص قال لا نورث ما ترکناه صدقة فغضبت

فاطمة فهجرت ابا بكر فلم تزل هاجرته حتى توفيت وعاشت بعد
رسول الله صلعم ستة اشهر وروى البخاري ايضا في صحيحه في كتاب
الفرايض عن عايشه ان فاطمة لما طلبت ارض فدك من ميراثها
من ابيها من ابي بكر غضبها الى ابي بكر فهجرته فاطمة عليها السلم
ولم تكلمه حتى ماتت واين همه احاديث دلالت ميكند صريحا كه ابو بكر
حضرت فاطمه را رنجانيده يوحنا كفت اي عزيزان ما در را
وخويد كار بكنيم واز روي انصاف واز تعصب وهوا داري بكذاريم
وببينيم كه حق كدامست هر كاه شما ميكوييد كه ابو بكر حضرت فاطمه را
رنجانيد رسول الله را رنجانيده باشد وحق تعالى در قرآن خويش
ميفرمايد بقوله تع ان الذين يوذون الله ورسوله لعنهم الله
في الدنيا والاخرة اكنون از سه وجه بيرون نيست يا انكه
قرآن شما صحيح نباشد يا انكه صحيح بخاري وكتب احاديث شما صحيح نباشد
يا انكه لعنت بابا بكر روا باشد ازينها كدام اختيار ميكنيد پس علما
همه ساكت شدند وهيچ جواب نكفتند يوحنا كفت اي عزيزان چرا جواب
نميدهيد وسرفرو كرديد ايشان را علما كفتند جواب ما انست كه سلف

وهركه فاطمه ع را رنجانيد

اجماع

اجماع کردند بر خلافت ابی بکر وبر انکه اهل بهشت است وحق تعالی
صحابه را مدح کرده در قرآن در چندین موضع وایشان بر حق اند
وهر کس که خلاف این سخن کوید یا اعتقاد کند او ملعون باشد
ومستحق قتل یوحنا کفت ای عزیزان راستی انست که این سخنهای شما
همه مشتبه کردیست وچند است که میکویید واکر نه دعوی اجماع
چون ثابت میتواند کرد چون نقل کردید که عمر خطاب خبر داد
که اعتقاد علی وعباس واهل البیت در ابی بکر انست که ایشان
دروغ کو بودند وغادر وخاین ونقل کردید که نزاع کرده اند با ابی بکر
وخصم مسلم نمیدارد رد شما را در صلح وبیعت کردن واز توقف تا این حال
اتباع علی علیه السلام مسلم نمیدارند برای شما صحت خلافت
ایشان اما انکه میکویید که از اهل بهشت اند این نیز در استدلال
مسموع نیست خاصه در مذهب شما که بر خدا هیچ چیز واجب نیست
وبهشت ودوزخ بعمل نیست بلکه یعذب من یشاء ویرحم من یشاء
واما انکه از صحابه بودند صحابه را دخول ایشان در ان مدح وثنا
متیقن نیست زیراکه در کتب شما وارد است که رسول صلی الله علیه

واله وسلم گفت نزدیکست که آورده شود مردانی چند از امت
من پس رو آورده شوند از ذات الشمال پس گویم یا رب یاران من اند
پس گفته شود مرا بدرستیکه نمیدانی که چه کرده اند بعد از تو پس
بگویم که گفت آن بنده صالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی
کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید ان تعذبهم فانهم
عبادک پس گفته شود مرا بدرستیکه ایشان همه مرتد بودند از آن
هنگام که تو مفارقت کردی ایشان را واین روایات صحیح در کتب
هست از انجمله رواه الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین من المتفق علیه فی الحدیث
من الشین من مسند احمد حنبل من مسند عبدالله العباس قال
ان النبی صلعم قال الا انه سیاتی برجال من امتی فیوخذ بهم ذات
الشمال فیقول یا رب اصحابی فیقول انک لا تدری ما احدثوا بعدک
فاقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل
شیء شهید ان تعذبهم فانهم عبادک فیقال لی انهم لا یزالو
مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم وبا وجود این حدیثها

حال را نمیتوان دانستن پس معلوم شد که اجماع سلف سالم نیست
واز جزم ما که اهل بیت اند صحت خلاف ایشان لازم نمیشود و علما
گفتند که خلافت ایشان باجماع ثابت شده و در اجماع طعن نمیتوان
کرد یوحنا گفت رافضیان میگویند که دلیلست بر صحت ما اجمع
علیه لیکن در اجماع شرط کنیم که اجماع مجموع امت باشد یا شرط کنیم اجماع اهل
الحل والعقد وهر کدام که اختیار کنیم شما را حاصل نشد زیرا که
تصحیح کردید که علی ع و عباس ع و اتباع ایشان تسلیم نداشته اند
و حکایت حالی گذشت که در صحیح بخاری روایت کرده اند در باب رجم
الحبل از عمر بن الخطاب که بر سر منبر گفت و حکایت خلافت ابو بکر
گفت که ما مضطر شده ایم به بیعت که اگر کسی بیعت نکنیم مردم
با کسی دیگر بیعت کنند پس آنکه ما با ایشان پیروی کنیم در آن چیزی
که ما بان راضی نیستیم یا مخالفت ایشان کنیم پس فساد واقع شود
پس گفتیم یا ابابکر دست بده تا با تو بیعت کنیم و گفت در این حدیث
که بیعت ابی بکر چیزی ناگهان بود وحق تعالی شر او را دفع کرد پس
هر که بعد ازین چنین کند او را بکشند و علی ع و زبیر و یاران که با ایشان

بودند و جماعتی از انصار پیش بکرفتیم سعد بن عباده و شمشیر اورا
بشکستیم و بر زمین انداختیم تا گفته اند که کشته اند سعد را گفتیم خدا
بکشد سعد را و چون که سخن عمر چنین باشد معلوم شد که در حال بیعت نه
اجماع بود و نه اختیار و از آن هنگام تا این هنگام این طائفه با شما متفق
هستند پس چون دعوی اجماع توان کردن بلکه ایشان منع میکنند صحت
خلافت را با جماع و واجب میکردانند در حدیث نص از رسول صلعم و وصیت
بخلاف امام که اورا سه صفت باشد یکی آنکه منصوص علیه باشد
در خلافت دوم آنکه معصوم باشد سیوم آنکه افضل باشد بعلم و اعلم
و اشجع و ازهد و اکرم و اعبد باشد پس یوحنا گفت هیچ شبهه نیست
که اگر ثابت شود که رسول الله صلعم نص کرده باشد بر یکی هیچ
سخن نماند و اجماع و اختیار باطل بود و من از شما میپرسم که رسول الله
هیچ نص کرده ابو بکر را بخلافت علما گفتند نه گفت یوحنا گفت هیچ
وصیت کرده در حال مرض خود گفت مرا دوات و قاغذ بدهید
که برای شما کتابی بنویسم که هرگز گمراه نشوید پس از من چونکه این سخن
بشنیدند بعضی را خوش آمد و غلبه کردند و یکی از ایشان گفت که رسول صلعم

چیزیکه بوی هستم
بهتوم از آل

بیهوده میگوید و وقت هر یکی تاویلی میکنند سخن رسول الله صلعم
با ایشان رسول گفت هلید مرا که آن چیزیکه مرا بوی میخوانید
و وصیت کرد سه چیز یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بدر کنید
دوم آنکه واقدا بازکردانید چنانکه من میکردانیدم و سیوم
را هیچ نگفت ساکت شد و یا آنکه گفت و راوی فراموش کرد
عبد الله عباس بعد از آن میکریست تا آب چشم او سنگها تر میکرد
و میگفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه مصیبت چه مصیبت که
منع کرد رسول الله را از کتاب وی یوحنا گفت آنکس که رسول
الله صلعم را بیهوده میگوید گفت کیست گفتند بلی عمر بود از شفقت بر رسول
الله و او درد گفت که بیهوده میگوید گفت هیچ میدانید که وصیت
سیوم چه بود گفتا نمیدانیم باز گفت رافضیان چه میگویند
گفتند رافضیان میگویند این وصیت بخلافت حضرت علی ابن ابی
طالب بود زیرا که فرمود که مشرکان را از ولایت بدر کنید که بگذارند
و اقدا را بضرورت عقل میدانیم که البته سرداری میباید که
انکار را کند یوحنا گفت لفظ این روایات از کتب شما نقل کنید

براي عليا كفتند و البخاري في صحيحه في باب مرض النبي صلعم

عن سعد بن جبير قال ابن العباس يوم الخميس وما يوم الخميس اشتد

برسول الله صلعم الوجع فقال ايتوني بدوات اكتب لكم كتابا لن تضلوا

بعدي ابدا فتنازعوا ولا ينبغي عند النبي صلعم التنازع فقالوا

ما شانه اهجر استفهموا فذهبوا يردون عنه فقال دعوني

فالذي انا فيه خير مما تدعوني اليه واوصاهم بثلث فقال اخرجوا

المشركين من جزيرة العرب واجيزوا الوفد بنحو ما كنت اجيزهم والثالث

اما ان سكت عنها واما ان قال فنسيتها وروى صاحب الصحاح

في السنة في مسند عن ابن عباس ان رسول الله قال في مرض موته

ايتوني بدوات وبيضاء لاكتب لكم كتابا لا تضلون به من بعدي

فقال ان الرجل ليهجر حسبنا كتاب الله فكثر اللغط فقال رسول الله صلعم

اخرجوا عني لا ينبغي التنازع الذي فقال ابن عباس الرزية ما حال

بيننا وبين كتاب الله ورواه المسلم في صحيحه والحميدي في مسند عبد

الله ابن عباس قال لما احتضر النبي صلعم هلموا اكتب لكم كتابا

لن تضلوا بعدي ابدا فقال الحميدي في الجمع بين الصحيحين فاختلف

الحاضرون

خير م

كثر اللغط م

٩٤

الحاضرون عند النبي صلعم فقال بعضهم يقول القول ما قال عمر

فلما اكثروا اللغط والاختلاف قال النبي صلعم قوموا عني ولا ينبغي

التنازع عندي وكان عبد الله ابن عباس يبكي حتى يبل دموعه

الحصى ويقول يوم الخميس وما يوم الخميس وكان يقول كل

الرزية ما حال بين رسول الله صلعم وكتابه بنده يوحنا كفت

والله كه قصه عجيب است وحكايات غريب پس شما ميكوييد

كه رسول الله صلعم از دنيا برفت و وصيت نكرد علما كفتند

بلى وصيت كرد بكتاب چنانكه در صحيح روايت كرد در جزو دويم در

كتاب مرض النبي صلعم عن طلحة قال سالت عبد الله ابن ابي اوفى اوصى

النبي صلعم فقال لا فقلت كيف كتب على الناس الوصية وامروا

بها فقال اوصى بكتاب الله يعني پرسيد طلحه از پسر اوفى كه آيا وصيت

كرد رسول الله صلعم كفت نه پس چون بر مردم وصيت واجب شد

وفرمودند بوصيت پس كفت اوصى بكتاب الله بنده يوحنا كفت

عزيزان من هنوز نه شيعي ام ونه سني ومن حق را ميجويم راستي سخن

آنست كه در ميان چيزي نيست هر روايتي كه درين باب تصحيح كرديد

خالي نيست از نكته كه دلالت ميكند بر قول شيعي وبايد درين حديث كه تصحيح كرديد

او را پرسیدند از ابن ابی اوفی که آیا هیچ وصیت کرد رسول الله گفت
نه پس چگونه سایل او را الزام کرد یعنی ملزم شد گفت وصیت کرد
بکتاب خدا و حال آنکه وصیت رسول الله بکتاب خدا آن بود که گفت
من در میان شما دو چیز میگذارم و هرگاه دست بوی زنید هرگز
گمراه نشوید یکی کتاب الله و یکی اهل البیت پس این وصیت باشد باتباع
اهل البیت ع و دعوی شیعه غیر ازین نیست که من در تورات و انجیل
خواندم که حق تعالی پیغمبری را قبض روح نکرده تا وصیت کرد قایم
مقام خود را در امت خود و در حفظ کتاب خود و حفظ شریعت خود
و رسول را همیشه عادت بود که اگر خواستی که بسفر رود یا بغزا
البته در مدینه خلیفه میگذاشت و در قرآنست قوله تع کتب
علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة و بخاری در صحیح
در کتاب الفرایض روایت کرد از ابن شهاب که رسول الله علیه و آله
گفت ما حق امرء مسلم له شیء یوصی فیه ان یبیت ثلث لیال
الا وصیته مکتوبة عند راسه پس کی روا باشد که رسول صلعم
از دنیا رحلت خواهد کردن و وصیت نکند و خلاف قاعده پیغمبران

کند

کند و خلاف عادت و قول خود و خلاف خدا با آنکه خدا در قرآن
سرزنش میکند آنرا که مردم را فرمایند و خود نکند قوله تع اتأمرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون
از عقل و نقل دور است و روا نیست که رسول را بدین فعل
نسبت کنند و چون سخن چنین گفت و بحث بسیار واقع شد بعد از آن
بنده یوحنا گفت شیعه دلیلی دارند بر نص رسول صلعم بخلافت علی
ابن ابی طالب ع علما گفتند بسیار احادیث روایت میکنند بنده یوحنا گفت
که بحق رسول صلعم که در کتب شما هیچ حدیثی هست که سر دعوی شیعه
است از آنجمله امام قرا در معالم التنزیل در تفسیر این آیه قوله تع
وانذر عشیرتک الاقربین نقل کرده است که رسول صلعم گفت علی را
که تو برادر منی و وصی منی و خلیفه منی پس گفت سخن او بشنوید و طاعت
او برید و صورت روایت اینست که قال النبی ص ان اجمع بنی عبد المطلب
فجمعهم و هم حینئذ اربعون رجلا یزیدون واحدا او ینقصونه
فاضافهم برجل و شاة و عس من لبن فشبعوا و رووا و انه کان احدهم
لیاکله و یشربه یا بنی عبد المطلب انی قد جئتکم بخیر الدنیا و الاخرة

که موافق حدیث انسان
باشد مولانا حسن گفت
بلی بسیار احادیث
علما نقل کرده اند

و عسل

وقد امرنی الله ادعوکم الیه فایکم یوازرنی علیه فیکون اخی ووصی
وخلیفتی فیکم فلم یجیبه فقال فقام الیه امیر المؤمنین علی ع فقال انا
اخیک یا نبی الله فقال رسول الله صعلم انت اخی ووصی وخلیفتی
فاسمعوا واطیعوا فقام القوم یضحکون وقالوا لابی طالب ع قد امرک
ان تسمع لابنه وتطعه واز اخبار روایت امام اهل سنت وجماعت
احمد حنبل در مسند واو اسناد کرد تسوی براء ابن عازب که گفت ما
با رسول الله صعلم بودیم در سفر غدیر خم فرود آمدیم پس رسول صعلم
صلوة داد نماز پیشین بگذارد ودست علی ع بگرفت وروی بمسلمانان کرد
وگفت با شما نمیدانید که من اولی ام بمومنان از نفس مومنان و
مسلمانان گفتند بلی دیگر رسول الله صعلم گفت یا نمیدانید که من اولی ام
بهر مومنی از نفس او گفتند بلی بعد از ان دست علی ع بر گرفت وروی بمردم
کرد وگفت با ایشان من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه پس عمر خطاب گفت هنیئا لک یا ابن ابیطالب اصبحت مولای
ومولا کل مومن ومومنة واین حدیث امام روایت کرد بچهار طرق
یکی باسناد ابی البر پسر عازب دوم بروایت زید بن ارقم سیوم باسناد

ابی طفیل چهارم باسناد ابی رباح الحارث که روایت کرد باسناد
از ابن عمرو روایت کرد از سعد بن وهب و روایت کرد ثعلبی در
تفسیر این به قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک وصورت حدیث نیست روی احمد حنبل فی مسنده
مسندا الی البراء ابن العازب قال کنا مع رسول الله صعلم
فی سفر ونزلنا بغدیر خم ونودی فینا الصلوة جامعة وکسح
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تحت شجرتین وصلی
الظهر واخذ بید علی ع فقال الستم تعلمون انی اولی بکل مومن
من نفسه قالوا بلی واخذ بید علی ع فقال اللهم من کنت مولاه
فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه فقال له
عمر الخطاب هنیئا لک یا ابن ابی طالب علیه السلام اصبحت مولای
ومولا کل مومنة ومومن روایت کرد فقیه شافعی ابن المغازلی
در کتاب مناقب باسناد وروی ابو الولید ابن صالح موقوفا الی زید
ابن ارقم قال اقبل نبی الله صعلم حجة الوداع حتی نزل بغدیر خم
بین المکة والمدینة فامر بالدوحات فقم ما تحتهن

قول

من فعل ثم نادى الصلوة جامعة فرجعنا الى رسول الله في يوم
شديد الحر وان لمن يضع بعض رداته على راسه وان بعضه
تحت قدميه من شدة الحر حتى انتهينا الى رسول الله يصلى لنا
الظهر ثم انصرف الينا ثم ذكر بتحميد الله وتوحيده وشهادته
ورسالته ثم قال ايها الناس انه لم يكن من العمر الا نصف عمر
من قبله وان عيسى بن مريم لبث في قومه اربعين سنة واني قد اسرعت
في العشرين الا واني قد يوشك ان افارقكم الا واني مسئول وانتم
مسئولون فهل بلغتكم فما انتم قايلون فقام من كل ناحية من القوم
مجيب ويقولون نشهد انك عبد الله ورسوله فقد بلغت رسالتك
وجاهدت في سبيله وصدعت بامره وعبدته حتى اتاك اليقين
جزاك الله عنا خير ما جزا نبي من امته ثم ذكر تفضل ما بلغ اليهم
من الوحدانية والرسالة والجنة والنار وكتاب الله ثم قال الا وان
فرطكم على الحوض وسئلكم به على ثقلي كيف خلفتموني فيهما
قال فاعيد علينا ما ندري بالثقلين حتى قام من المهاجرين فقال
بابي انت وامي يا رسول الله ما الثقلان قال اكبرهما كتاب سبب

طرفه

طرفه بيد الله تع وطرفه الاخر بايديكم فتمسكوا به ولا تزلوا ولا تضلوا
والاصغر منهما عترتي واهل بيتي ثم ذكر وصيته عم بعترته ثم قال فاني
سالت اللطيفة الخبير فاعطاني وبان ناصرهما لي ناصر وخاذلهما
لي خاذل ووليهما لي ولي وعدوهما لي عدو الا وانما لم يهلك امة
قبلكم حتى تدين باهوايها وتظاهر على نبوتها وتقتل من قام
بالقسط منها ثم اخذ بيد علي ابن ابي طالب ع فرفعه فقال من كنت
مولاه فعلي مولاه ومن كنت وليه اللهم وال من والاه وعاد
من عاداه قال ثلاثا اخر الخطبة واز انجمله روايت كرد ثعلبي در تفسير
اين قوله تع سال سائل بعذاب واقع كه اصحابي ان الحارث بن
بن نعمان الفهري ميكفتند كه آمد بيش رسول صعلم با جماعتي وكفت
يا محمد صعلم فرمودي ما راكه بكوئيد اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله از تو قبول كرديم وفرمودي كه نماز بنجكانه
بكذاريد از تو قبول كرديم وفرمودي كه نماز بنجكانه بكذاريد از تو
قبول كرديم وفرمودي كه ماه رمضان روزه بداريد از تو قبول
كرديم وفرمودي كه حج كنيد از تو قبول كرديم بعد از اين با اين همه

راضی نشدی تا هر دو دست عم زاده ات گرفتی و او را بر ما برداشتی
و گفتی من کنت مولاه فعلی مولاه این خبر است از تو یا از خدا
پس رسول الله گفت والذی لا اله الا هو این از خداست پس
حارث روی برگردانید از رسول میرفت تا شتر خود سوار
شود و میگفت بار خدایا اگر آنچه محمد صلعم میگوید حقست بر ما سنگ
باران کن یا عذاب الیم بده پس به شتر خود نرسیده بود که سنگی
بر سر او افتاد و از مقعد او بیرون رفت و این سوره فرود آمد
سال سائل بعذاب واقع و از انجمله احمد بن حنبل در مسند خود
گفت که سلمان پرسید که یا رسول صلعم وصی تو کیست گفت یا سلمان
همچنانکه موسی گفت یوشع بن نون است وصی و وارث من که
در دنیا دین من ادا کند و وعده های مرا برساند حضرت علی ابن
ابیطالب است و دیگر ابن المغازلی الشافعی در کتاب المناقب روایت
کرد که رسول صلعم گفت لکل نبی وصی و وارث و وارثی علی ابن ابی
طالب پس چون بنده یوحنا اینها را بشنید گفت والله العظیم
شما میدانید که حق در طرف شیعه است عمدا روی از ایشان میگردانید

وگوینده هرگاه

و اگوینده هرگاه در کتب شما چنین روایتها کردند و شما این احادیث را
صحیح میدانید چرا روی از ایشان میگردانید و به چه حجت بامامت
علی علیه السلام و صحت خلافت او قایل نمیشوید علما گفتند سلف ما
اجماع کردند که هر کس که بغیر از این گوید واجب القتل است
یوحنا گفت سخن ایشان در اجماع ایشان رفت و بیان کرده شد که
اجماع ایشان صحیح نباشد و اگر باشد این حدیث را چه تاویل میکنید
علما گفتند تاویل نمیکنیم و طعن نمیکنیم در صحت او و میگوئیم که این مخالفت
مذهب است یوحنا گفت ما یک چیز دیگر به بینیم که در قرآن چیزی
میابیم که مقوی حدیث باشد و دلالت کند بر ولایت علی ابن ابی
طالب علیه السلام و اولویت بر خلافت علما گفتند بگو گفت شیعه
بچند آیه استدلال میکنند از انجمله قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون در صحاح سته نقل کرده اند که این آیه فرود آمد در حق علی بن
ابیطالب علیه السلام چون انگشتری در نماز بصدقه داد و ولی در این سیاق
کلام بمعنی متصرف و اولی است پس خدای تعالی اثبات کرده ولایت

سلف ما

امیر المومنین علیه الصلوة والسلام مشاول ولایت ولایت خود
کرد اند و ولایت خدا و رسول خدا عام اند پس ولایت علی علیه السلام
عام باشد از انجمله قوله تع النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه
امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله اولیت
مطلق است پس واجب شد حمل او در همه دفعا للاجمال و دیگر استثنا
در این اولیست و راست است چنانکه کوئی واولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض الا فی کونه قائما مقامه بعد موته والا فی نصرته فی اتباعه و حکم
آنست که اخراج کنند چیزی را که داخل بوده باشد در وی پس ثابت شد
که این متبادر لفظ اما مثاست و چونکه چنین باشد پس کویم که هیچ
شک نیست که ابو بکر و عمر از اولوا الارحام نبودند نسبت با محمد صلعم
و هیچ شک نیست که علی علیه السلام از اولوا الارحام بود پس علی
اولی است بامامت باشکر واکر کفته شود که عباس از اولوا الارحام
است بلکه او عم محمد بود و علی عم زاده پس لازم اید که در این شود
وشیعه بدین قایل نیستند جواب میکویند که ولایت عباس خارج شد
قوله تع والذین امنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا

وعباس

وعباس را مهاجرت حاصل نشد زیرا که او از خلفا بود کر در
بدر او را اسیر بردند پس خارج شد از ولایت و اما انکه میکوئی
که او عم او بود بلی او عم رسول بود از پدر خاصه از امیر المومنین
علی علیه پسر عم بود از پدر و مادر پس اقرب باشد از انجمله قوله تع
انی جاعلک فی الارض خلیفة وانی جاعلک للناس اماما قال ومن
ذریتی روی الحمیدی ساعی ابی مسعود قال قال رسول الله صلعم
انتهت الدعوة الی والی علی عم لم یسجد احدنا بالصنم قط فاتخذنی
نبیا واتخذ علیا ولیا ووصیا و از انجمله قوله تع واطیعوا الله و
اطیعوا الرسول واولی الامر منکم پس خدا یتعالی امر کرد بطاعت
اولوا الامر و چونکه چنین باشد باید که اولوا الامر امر نکنند بجز طاعت
زیرا که اکر روا بودی که امر کنند بمعصیت یا انکه خدا یتعالی امر کرد ما را
بطاعت ایشان مطلق لازم شدی بودی که خدا یتعالی امر کند ما را
بمعصیت بر این تقدیر و این باطلست پس معلوم شد ما را که اولوا الامر
که حق تعالی ما را بطاعت ایشان امر فرمود امر نکنند بمعصیت قطعا
و از این لازم میشود که اولوا الامر معصوم باشد و غیر علی بن ابیطالب

معصوم نیست باجماع پس غیر علی ع باجماع شایستهٔ خلافت
نباشد و چونکه چنین باشد او خلیفه باشد زیرا که سیم او نداریم
بوحنا گفت پس شیعه هم دلیل دارند بر عصمت علی ابن ابیطالب ع مولانا
رشید گفت دلایل بسیار دارند از انجمله انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و اجماع کرده‌اند مفسران
و روایت کرده‌اند مفسران و روایت کرده‌اند علماء شیعه و اهل سنت
و جماعت و احمد بن حنبل که این ایه فرود امد در حق حضرت علی ع
و حضرت فاطمه ع و حضرت حسن ع و حضرت حسین ع و روایت کرد
عبدالله بن عمر محمد بن عمران المرزبانی عن ابی الحمراء قال خدمت النبی ص
کذا تسعة اشهر او عشر عند کل فجر لا یخرج من بیته باخذ بعضادتی
دون باب علی ع وفاطمة ع والحسن ع والحسین ع وعلیک السلام یا نبی
الله ورحمة الله وبرکاته ثم یقول الصلوة یرحمکم الله انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ثم ینصرف الی
مصلاه و چون حق تعالی رجس را از ایشان دور کرد پس معصوم
باشند زیرا که جمله صغیره و کبیره رجس است و از انجمله روایت کرد احمد حنبل

علی ثم یقول السلام علیکم یا اهل البیت ورحمة الله وبرکاته فیقول ص

در مسند

در مسند او از طرق عدت طرق و روایت کرده‌اند در جمع بین الصحیحین
الستة از ام سلمه قالت کان رسول الله فی بیتی فاتت فاطمة ع فقال
ادعی زوجک وابنیک فجاء علی وفاطمه والحسن والحسین وکان
تحته کساء خیبری فانزل الله تع انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فاخذ فضل الکساء وکساهم ثم اخرج
یدین الی السماء وقال اللهم فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
فادخلت راسی البیت وقلت انا معکم یا رسول الله قال انک
علی خیر و روایت کرده‌اند بنقل ابن معنی در صحیح ابی داود موطاء
مالک و صحیح مسلم و غیره پس بوحنا گفت ای عزیزان اینست علمای
شما و پیشوایان شما و محدثان شما همچنان نقل کرده‌اند و روایت
کرده‌اند در صحاحات و چون که نص عصمت ثابت شد امیرالمومنین
امام المتقین و یعسوب الدین علی ابن ابیطالب ع پس بهر وجه
اجماع شما حق باشد و چون روا باشد که همچون حضرت علی ابن ابیطالب ع
منصوص علیه باشد من الله ورسوله ورسوله متابعت
ابوبکر و عمر کند این از عقل و نقل دور است پس باز گردید مولانا رشید

گفت ایعزیزان چرا مکابره میکنید با شیعه اگر هیچ نباشد
آن هست که علی ع افضل است از ابابکر و چون افضل بود اولیتر
بود بخلاف علما گفتند علی افضل از ابابکر نیست بلکه مساوی
ابابکر هم نیست یوحنا گفت سخن مکابره است زیرا اگر هیچ شک نیست
که فضل بعلم باشد یا بعمل و هیچ عملی افضل از جهاد نباشد
زیرا که خدایتعالی میفرماید و فضل الله المجاهدین علی القاعدین
اجرا عظیما ما ببینیم که کدام اعلم بود و جهاد کدام بیشتر بود
او افضل باشد و باقی همه را طرح کنیم در بعضویت و با حضور دیانت
هر چه هست در هر دو بگوئیم بی محابا و تعصب در گذشتوایم گفت که
ابابکر از علی اعلم بوده زیرا که این مشهور است که رسول الله صعلم
گفت انا مدینة العلم و علی بابها و گفت اقضاکم علی و علی
فیکم و بر سر منبر گفت لو کسرت الی الوسادة لحکمت بین اهل التوریة
بتوریتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم
و بین اهل الفرقان بفرقانهم و این منصبی است که هیچکس بدین
منصب نرسید و دیگر فرمود که سلونی عن طرق السماء فانی

اقضی

اعلم بها

اعلم بها من طرق الارض اما ابوبکر هیچ شک نیست بر سر منبر
از اینها نمیگفت بلکه یکبار گفت اقیلونی فلست بخیر منکم و علی
فیکم یعنی مرا اقالت بکنید که از شما نیستم چون علی در میان شما
باشد و گفت ان اعوججت فقوّمونی وان استقمت فاتبعونی یعنی
اگر کج شوم مرا راست کنید و اگر راست روم پیروی من کنید
واو را پرسیدند که ابا چیست قوله تع و ابّا نه دانست و از شرمساری
گفت کدام آسمان مرا بپوشاند و کدام زمین مرا بر دارد اگر کتاب
خدایتعالی برای خود بگویم و اما از حضرت علی ع روایت کردیم
که در کتاب المناقب از شهریار دیلمی باسناد صحیح که رسول الله صعلم
گفت اعلم امتی من بعدی علی ابن ابیطالب و روایت کرده بغوی
و ثاوی در صحاحات ابشان که رسول الله صعلم گفت من اراد
ان ینظر الی آدم فی عبادته والی عیسی فی علمه والی نوح فی تقویه
والی یحیی بن ذکریا فی زهده والی موسی ابن عمران فی هدایته
فلینظر الی علی ابن ابیطالب و بیهقی روایت کرده حدیثی بعینه
و باسناد دیگر درین کتاب از عبدالله بن مسعود که رسول الله صعلم

وفاکهة وابّا

اعلم

گفت که حکمت را قسمت کرده اند بده جزو و علی را نه جزو داده اند
و همه خلایق را یک جزو و روایت کرد ابو المؤید در مناقب
که عطا گفت آیا کان اصحاب محمد صلعم اعلم من علی قال لا
و الله ما اعلمه ثعلبی روایت کرد در تفسیر خود که چون
فرود آمد قوله تع و تعیها اذن واعیة رسول صلعم گفت
یا علی من خواستم از خدا ان اذن تو کرده اند پس علی گفت
من هرگز چیزی فراموش نکردم بعد از آن علما در صحیح روایت
کردند که رسول الله صلی الله و آله و سلم گفت یا فاطمة
زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم علما و دیگر تامل و فکر
کنیم ببینیم که همه علما بکه رجوع میکنند و از که فیض میگیرند
و علما قرائت مشهورتر این ایشان عاصم است بوی رجوع میکنند
و علما فقه ابو حنیفه نزد امام جعفر صادق علیه السلام
خوانده و شاگرد او شده و بعلی رجوع کرده زیرا که امام بوی
رجوع میکند و مالک بعبد الله عباس رجوع میکند و عبد الله
شاگرد علیست عم و شافعی شاگرد مالک است و احمد حنبل

[حاشیه: اول علمای تفسیر که سرور ایشان عبد الله عباس است بعلی رجوع میکنند و از و فیض میگیرند]

شاگرد

شاگرد شافعیست پس فقهای اربعه خود را بوی نسبت
میکنند و اما علم نحو ظاهر است که اصل این علم از و است و
علم معانی و بیان منسوب باوست پس بوی راجع شد اما
علم کلام ظاهر است که اشاعره و معتزله ازو گرفتند زیرا که
ابو الحسن اشعری که رئیس اشاعره است تلمیذ ابی علی الجبائی
بوده است و ابو علی امام معتزله بوده است و معتزله ابو
علی شاگرد حضرت علی علیه السلام بوده است و همه صحابه در
مشکلات رجوع بوی میکردند چنانچه صاحب کشاف نقل
کرده که عمر خطاب لعنه در هفتاد و دو جا گفت لولا علی علیه السلام
لهلک عمر یعنی اگر حضرت علی نبودی عمر هلاک شدی همه آنجا
گفته بود که عمر حکم میکرد و علی علیه السلام باطل میکرد مانند همچون
رجم الحبلی و مجنونه و جماعتی که شراب میخوردند و عمر را الزام
میکردند بآیت قرآن و عمر میگفت جابجا معضلة لیس لها ابو
الحسن و دیگر آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام حل مشکلات بیان
کرد از انجمله دو کس میرفتند یکی پنج نان داشت

ویکی سه نان مهمانی بدیشان رسید و با ایشان نان بخورد
وچون برخاستند هشت درهم بایشان داد خداوند پنج
نان گفت صاحب خود را اگر تو سه درهم برگیر و من پنج درهم
بعدد نانها که داشتیم او قبول نکرد و گفت مناصفه قسمت میکنیم
و با یکدیگر خصومت کردند و پیش حضرت امیر المومنین علی
علیه السلام آمدند خداوند سه نان گفت یا امیر المومنین میان
ما بحق حکم کن حضرت فرمودند ترا یک درهم میرسد و خداوند
پنج نان را هفت درهم آن مرد گفت و فریاد برآورد و گفت بیان کن
برای من بچه حساب کردی امیر المومنین علیه السلام فرمود
شما سه کس بودید و هشت نان داشتید و این نانها را سه پاره
کنید چنانچه بیست و چهار میشود و هر یکی از شما هشت پاره
خورده باشید اکنون از سه عدد نان تو نه پاره کرده هشت
خود خورده و یکی مهمان خورد و از پنج نان او که پانزده پاره کرده است
هشت خود خورده و هفت مهمان پس او را هفت درهم باشد
و ترا یکی از انجمله بازرگانی بود داشت یک پسر بود و یک غلام حرکات و هر دو

بشکل مانند

بشکل مانند یکدیگر بودند و بازرگان در صحرا بمرد چون فرزند
و غلام او بشهر رسیدند هر یکی دعوی میکردند که من خواجه
او ایم و او غلام منست هر دو پیش امیر ع آمدند امیر المومنین ع
نصیحت کرد ایشان را قبول نکردند پس فرمود قنبر را ع
تا دو دریچه در دیوار مسجد بکنند و بنمود تا هر یکی از
ایشان سر اندر دریچه بیرون آورند پس شمشیر خود را بقنبر
داد و گفت یا قنبر زود گردن غلام را بزن فی الحال یکی از ایشان
که نفس خود را امید انست سر او را اندرون کشید پس امیر المومنین
علیه السلام حکم کرد تو غلامی و او خواجه است و از انجمله دو زن
دو زن دعوی بر یک فرزند کردند و شاه هر چند نصیحت میکرد و قبول
نمیکردند گفت قنبر را اگر کارد بیار چون کارد بیاورد فرمود که این
پسر را دو پاره کن و هر زنی را نیمه بده یک زن فریاد برآورد که
یا امیر المومنین ع مکن که فرزند از من نیست فرزند از زنست و غیر
از این احکام عجیبه و غریبه بسیار که اگر دها بوی آمده و فتوی ستانده و من
بکوفه رفتم و دیدم مسجدی اعظم هست و دری بزرگ دارد و در سر دماغ

باب الشعبان میخوانند گفتند که روزی امیر المومنین علی علیه السلام
بر سر منبر بود و وعظ میگفت یک اژدهائی در آمد از پس در چنانکه
همه را فزع و خوف از برزگی پیش مردم از پیش او بگریختند و آن
اژدها میرفت تا نزدیک منبر رسید و بجنبر برآمد و سر در گوش
شاه نهاد و آوازی کرد شاه جواب داد او را بعد از آن اژدها
ناپدید شد شاه گفت این قاضی جن بود که مسئله بروی مشکل
آمده بود آمد که از من بستاند که در میان ایشان یک بچه زاییده
شده بود که دو سر و دو گردن و دو گردن و چهار چشم داشت
میراث یکی برد یا دو جواب شد و آدم مانند اینها و هیچ شک کرند ابو بکر
و عمر و نه عثمان ایشان را این مراتب در علم بود و نهج البلاغه که سخن او است
همه علما بلا و حسن کلام او از و فیض گرفته اند پس معلوم شد که علی ع
او همه اعلم باشد و در این نزاع نماند و با الکر علی بن ابی طالب علیه السلام
او هم اشجع است امیری مشهور است و جهاد او بیشتر است
و امری ظاهر که او در هیچ مصاف هرگز نگریخت و هر که در پیش آمد
خون او بریخت و در حدیث آمده است که انت صرتا به و نزهرگاه مشرق

او را در مصاف میدیدند بهم دیگر وصیت میکردند و بشمشیر او
ستون دین محکم بود و از حملهای او ملائیکه تعجب میکردند و در غزوه
بدر که اعظم حروب مسلمانان بود با ابکر و طلحه را در یکر ریسمان بسته
بودند و شکنجه میدادند و بضرب شمشیر پهلوانان را بکشت چون ولید
بن عقبه و عاص بن سعد و نوفل بن خویلد و ابن بشر از هجرت بود چون
که رسول الله ص نوفل را بدید و گفت اکفنی نوفلا چون علی ع
او را بکشت رسول الله ص گفت الحمد لله الذی اجاب دعوتی
و چون در غزوه بدر چون یکی از کافران کشته می شد رسول الله ص
میگفت الحمد لله و همه مسلمان و فرشتگان تعجب میکرد که ایشان سه
هزار بودند و چون بدو نیم هزار از کافران بکشت در حق وی جبرئیل
از آسمان ندا کرد لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در روز
جنگ احد چون که همه مسلمانان گریخته بودند و رسول الله صلی الله
علیه و آله را تنها گذاشته و بر زمین افتاده و مشرکان او را بشمشیر
و نیزه میزدند حضرت علی ع شمشیر برکشید و در ایشان او فتاد
تا بحضرت رسول ص برسید و حضرت بخود گشته بود چون هشیار

شد گفت یا علی عم مسلمانان جبر کردند گفت عهد را شکستند
و پشت دادند پس جمعی چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بدیدند
رسول م گفت یا علی ع این‌ها را از من دور کن پس حضرت علی ع آنها را
بضرب ذوالفقار برقفا میکرد اسید کنا نجد یکه حقتعالی گفت جبرئیل
و میکائیل را اگر شما چون علی ابن ابی طالب ع بودید که او را برادر
محمد ص کرد اسیدم و نفس خود را فدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
کرد پس بزمین بروید او را نگاه دارید از دشمن پس فرو آمدند
جبرئیل نزد سر علی ایستاد و میکائیل نزد پایهای حضرت علی ع بایستاد
و جبرئیل گفت بخ بخ من مثلک یا بن ابی طالب ع که خدا تعالی گفت
یباهی بک الملائکة یعنی کیست همچون تو ای علی بن ابیطالب ع که
خدا تعالی بتو مباهات میکند فرشتگان را و دیگر آنکه علی ع زاهد
ترین مردان خلق بعد از نبی بود چنانکه روایت کرد عبدالله بن ابی رافع که در آمد
بر حضرت علی ع روز عیدی پس دید انبانی پیش او بود مهر کرده
در وی جو بود ناکوفته از آن قدری بخورد پس گفتم یا امیر المومنین
چرا مهر کرده فرمود که میترسم که فرزندان من از آن نرم کنند بزیت

یاروغن

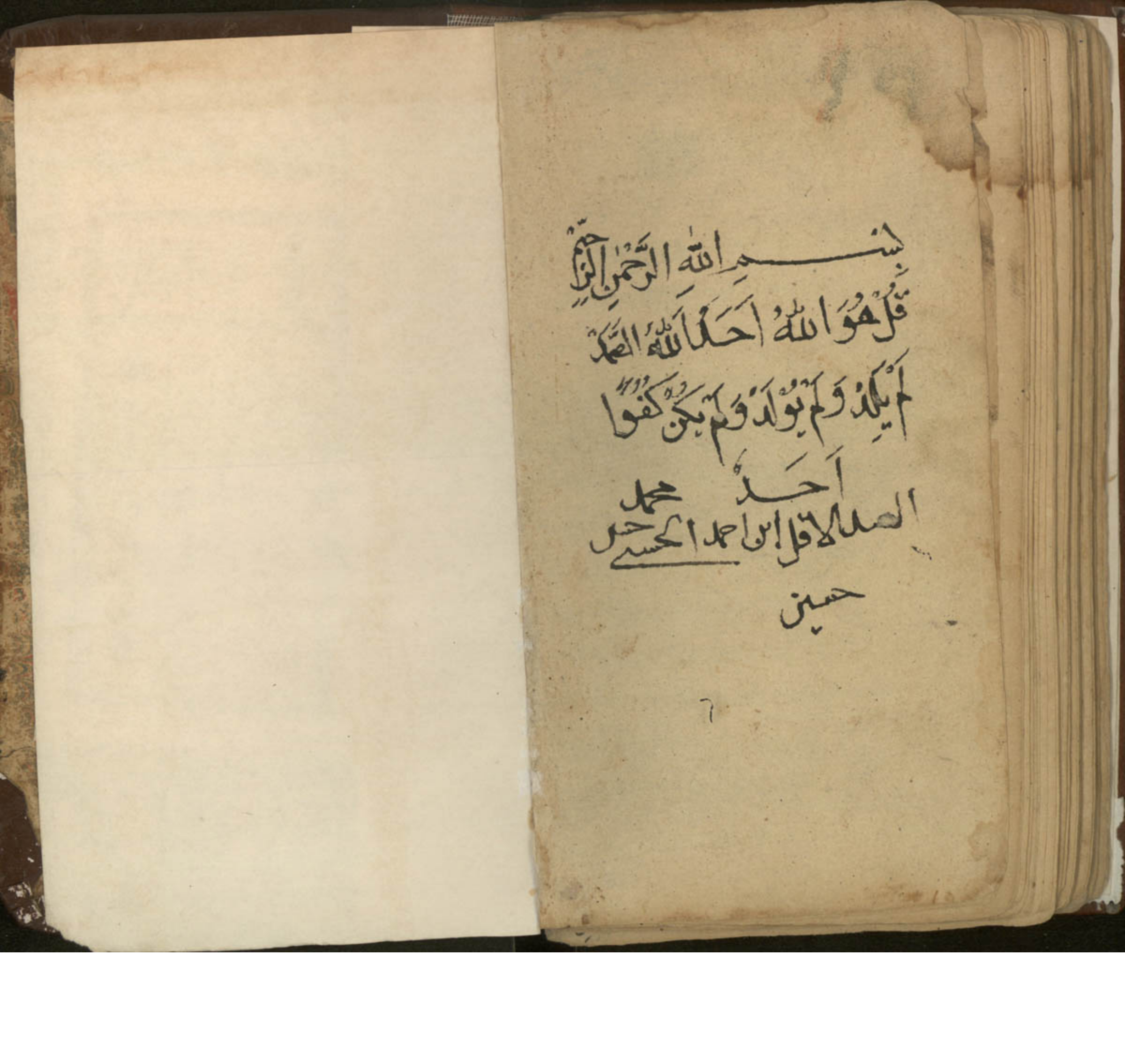
یا روغن و جامه خود را پیوسته رقعه میزد و لیف خرما بران
میدوخت و نعلین او از لیف خرما بود و روایت کرد خوارزمی در
مناقب از عمار بن یاسر که گفت شنیدم از رسول الله صلعم که میگفت
یا علی ع ان الله تبارک و تعالی زینک بزینة لم تزین العباد بزینة
احب منها الزهد فی الدنیا و بغضک لها و دیگر آنست که
عبادت امیر المومنین ع از همه بیشتر بود که هر شب هزار
رکعت نماز میکرد و چون ثابت شد که علی ع اعلم و اشجع و اکرم
و ازهد و اعبد لاجرم افضل باشد و چون افضل بود روا نبود
که کسی را بر وی مقدم کنند چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود افمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف
تحکمون پس چون علما دلایل و مناقب بسیار شنیدند همه در اعتقاد
خود سست شدند و از جواب فرو ماندند و گفتند سلف ما
این مذهب داشتند و ایشان از ما بهتر میدانسته اند پس [illegible]
گفت ایشان را اگر اگر بت پرستان از جواب عاجز و محجوب شوند هم این گویند
که پدران ما بدین بت پرستی اجماع کردند و ایشان از ما بهتر

میدانستند ما و اما ایشان هیچ جواب نماند پس علما گفتند رافضیان
این حجت ما و اینک هم آورده اند لیک از یک چیز بر حذر میکردند
ما از ایشان روی گردان نمیشدیم یوحنا گفت آن چه چیز است
علما گفتند طعن میکنند در ابابکر و عمر و عثمان و عایشه و تکفیر میکنند
ایشان را و لعنت میکنند که هر کس ایشان را امید بهشت نبود و
این بسیار بد است و کفر محض است یوحنا گفت اینها را آنچه
میگویند باین شیعه سود دلیلی دارند مولانا رشید گفت دلیل دارند
و دلیل دارند و دلیل آنست که میگویند که هیچ شک نیست که ابوبکر
بعد از انکه خلافت بنا حق ستاند چنانکه بیان کرده شد حضرت فاطمه ع
را رنجانیده بحدی که از وی روی گردانید و با وی سخن نکرد تا وقتی که
که وفات یافت و اینحکایت نقل صحیح بخاری است و مسلم و حمیدی
و انکار نتوانستند کرد و دیگر نقل کرده اند باجماع که حضرت رسالت پناه صلعم
گفت حضرت فاطمه پاره گوشت منست هر که او را رنجانید مرا رنجانیده
باشد و هر که مرا رنجانید خدا را رنجانیده باشد چنانچه خدای تعالی
در قرآن مجید میفرماید که ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله

فی الدنیا

فی الدنیا والاخرة پس این حال از سه وجه بیرون نیست یا صحیح بخاری
دروغ باشد یا انکه قرآن خطا باشد یا آنکه لعنت بر ایشان روا
بود اما عایشه هیچ شک نیست که لشکر در برابر امیر المؤمنین علی
کشید و با او مخالفت کرد و شمشیر در روی او کشید با آنکه خدای تعالی
جهاد کفار از زنان ساقط گردانیده و از اهل این اجتهاد نبوده
این اجتهادها نمود که حضرت علی علیه السلام بامامت نبود لاجرم سزاوار
لعنت شد چون چنین باشد یوحنا گفت شما چرا رافضیان را رد میکنید
بلکه چرا ایشان را رافضی میخوانید که ایشان که بتحقیق شناختند و
حق را از باطل فرق کردند و دانسته اند و از هفتاد و سه فرقه
ایشان ناجی اند و هر چند چشمهای شما روشن است دلهای شما
کور است حق ظاهر است و چشم کور نمی بیند و گوش کر نمی شنود و
دلهای شما کور است آخر بر من گواه باشید که میگویم اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله
وصی رسول الله من بر مذهب شیعه ام در آن بمیرم و بر آن زنده شوم
انشاء الله تع و حسن توفیقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین


هر کس دعوا کند داعوا سس


بسم الله الرحمن الرحيم
قل هو الله احد الله الصمد
لم يلد ولم يولد ولم يكن كفوا
احد
محمد
السيد الاقل ابن احمد الحسني حسن
حسين


کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
کتاب
مؤلف
موضوع

